



کندوکاو ۹

آبان ۱۳۹۹

## بحران جهانی و بازتولید سرمایه

استا و روس تومبازوس

پیشگفتار نویسنده بر ترجمه فارسی	
مقدمه	فصل اول
سودآوری، انباشت و سرمایه صنعتی	فصل دوم
مصرف خصوصی و طرح‌های بازتولید	فصل سوم
سرمایه پولی، سرمایه موهوم، سرمایه «سمی»	فصل چهارم
سیاست‌ها و چشم‌اندازهای اقتصادی	فصل پنجم
نتیجه‌گیری	فصل ششم

کندو کاو، دوره سوم، شماره ۹ - آبان ۱۳۹۹

## بحران جهانی و بازتولید سرمایه

استاوروس تومبازوس

ترجمه از ج. ص. و ت. ث.

فهرست:

۵	پیشگفتار بر ترجمه فارسی
۹	فصل ۱ مقدمه
۲۱	فصل ۲ سودآوری، انباشت و سرمایه صنعتی
۳۷	فصل ۳ مصرف خصوصی، سهم مزد از تولید ناخالص داخلی و طرح‌های بازتولید
۵۲	فصل ۴ سرمایه پولی، سرمایه موهوم، سرمایه «سمی»
۶۹	فصل ۵ سیاست‌ها و چشم‌اندازهای اقتصادی
۸۹	فصل ۶ نتیجه‌گیری

# بحران جهانی و بازتولید سرمایه

استاوروس تومبازوس

به یاد ارنست مندل

## پیشگفتار نویسنده بر ترجمه فارسی

این کتاب پیش از پاندمی کووید-۱۹ نوشته و منتشر شد. قصد من در این کتاب این بود که نشان دهم که بحران اقتصادی که در ۲۰۰۷-۲۰۰۸ آغاز شد پیش از آنکه صرفاً بحران سیستم مالی و بانکی باشد بحران ساختاری طرح بازتولید سرمایه در ابعاد جهانی بود؛ طرحی که از سالهای ۱۹۸۰ با اجرای سیاست‌های نولیبرال تحمیل شد.

این بحران نه تنها با رکود بزرگ ۲۰۰۹ خاتمه نیافت بلکه هنوز ادامه دارد و امروز با بحران اقتصادی مرتبط با پاندمی گره خورده است.

بحران ساختاری کنونی بر خلاف بحرانهای دهه ۱۹۷۰ که ناشی از سقوط نرخ سود بودند ناشی از ترکیب حسابی است که از کاهش تقاضای خانوارها و پیامد بلاواسطه آن که کند شدن ضرب‌آهنگ تحقق ارزش باشد جلوگیری میکرد.

رجوع به مارکس برای تحلیل این بحران ضروری و اجتناب‌ناپذیر بود. در واقع هیچ تئوری دیگری نیست که قادر باشد مثل تئوری بحران مارکس توضیح معتبری برای بحران کنونی ارائه دهد. در استدلال اقتصاددانان ارتدوکس مفهوم بحران جایی ندارد. در باور متعصبانه این اقتصاددانان به توانایی خیالی بازارها در تنظیم خودبخودی، جایی برای مفهوم بحران نیست. آلن گرینسپن، رئیس سابق فدرال رزرو ایالات متحده در سال ۲۰۰۸ گفت وقتی بحران دیگر قابل انکار نبود اقتصاددانان ارتدوکس دیگر به چشمان خود باور نداشتند.

برخی اقتصاددانان مارکسیست، بخصوص در جهان انگلوساکسون، کوشیدند تا این بحران را بر اساس معیار «گرایش نزولی نرخ سود» توضیح دهند علیرغم اینکه خودشان تایید میکنند که از دهه ۱۹۸۰، عبارت دیگر در تمام دوره نولیبرال، نرخ سود بطور قابل توجهی احیاء شده است. اگر اینچنین است پس دیگر نمی‌توان بحران کنونی را همچون پیامد مستقیم سقوط نرخ سود توضیح داد. حتی اگر قبول داشته باشیم که سقوط نرخ سود در دهه ۱۹۷۰ عامل مهمی در توضیح بحران کنونی است، نمی‌توان بدون لطمه زدن به اعتبار استدلال، تحولاتی که در طول بیش از ۳۵ سال گذشته اتفاق افتاده را دستکم گرفت. بحران طرح کینزی باتولید سرمایه در دهه ۱۹۷۰ تفاوت‌های چشمگیری با بحران طرح بازتولید نولیبرالی دارد.

نزد مارکس، بحران اقتصادی الزاماً ناشی از سقوط نرخ سود نیست. خوانش عمیق آثار اقتصادی مارکس و بخصوص کاپیتال نشان میدهد که بحران ناشی از ناهماهنگی تاریخی میان سه ضرب‌آهنگ اساسی سرمایه است: ضرب‌آهنگ ارزش‌افزایی سرمایه، ضرب‌آهنگ انباشت ارزش و ضرب‌آهنگ

تحقق ارزش. بحران سرمایه‌داری بیانگر ناهماهنگی میان این ضرب‌آهنگ‌های اساسی است که همچون «از ضرب افتادن» ارگانیزم اجتماعی پدیدار میشود. سقوط نرخ سود میتواند عامل اولیه باشد، همینطور که میتواند پیامد از ضرب افتادن باشد.

سیاست‌های نولیبرال از دهه ۱۹۸۰ مالی شدن بیشتر و جهانی شدن سرمایه را تسهیل کردند. به این ترتیب، رقابت شدیدتر در عرصه جهانی انتظام تولیدی و شغلی جدیدی ایجاد کرد که توازن نیروها میان طبقات اجتماعی را تغییر داد: در این توازن جدید قوا، نرخ استثمار بطور چشمگیری افزایش یافته و نرخ سود بتدریج احیاء شده است.

با وجود این، بارآوری پایین کار و در نبود فرصت‌های سرمایه‌گذاری سودآور در بخش‌های تولیدی جدید، نرخ انباشت با نرخ سود همراه نشد. برای یک نرخ انباشت یکسان نرخ سود هر چه بیشتری مطالبه میشود: از دهه ۱۹۸۰ به این طرف در هر سه قطب اقتصاد پیشرفته نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت}}$  بطور مداوم افزایش یافته است.

با وجود این، آنچه ظهور بحران سرمایه‌داری ناشی از کند شدن ساختاری ضرب‌آهنگ تحقق ارزش را به عقب انداخت مالیه بود. به این صورت که بخش فزاینده‌ای از ارزش اضافه‌ای که جایی برای سرمایه‌گذاری مولد پیدا نمی‌کرد به کمک مشتقات مالی و اعتبارات بانکی به مصرف‌خانوارها، و از جمله لایه‌های تحتانی جامعه رسید. بعبارت دیگر، طرح بازتولید نولیبرالی توانست تا جایی که بازپرداخت بدهی توسط خانوارها اجازه میداد، بدون بحران عمده‌ای عمل کند. به این خاطر است که بحران در آغاز در سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ پیش از آنکه بصورت رکود اقتصاد جهانی در سال ۲۰۰۹ دربیاید بصورت «بحران مالی» ظاهر شد.

سیاست‌های پولی دهه ۲۰۱۰ که در طول تاریخ سرمایه‌داری هرگز اینچنین انبساطی نبودند، جلوی فروپاشی سیستم را گرفتند اما هرگز نتوانستند و نمی‌توانستند به «هنجار» نولیبرالی پیش از بحران بازگردند. در دهه ۲۰۱۰ بارآوری کار و نرخ انباشت در قطب‌های اقتصاد پیشرفته بطور بی‌سابقه‌ای پایین بوده‌اند. طرح بازتولید نولیبرالی در بستر بحران بازتولید اجتماعی، و در مواردی هژمونی سیاسی بطور شکننده‌ای به بقاء خود ادامه میدهد.

این بحران بازتولید اجتماعی و هژمونی سیاسی می‌تواند اشکال مختلفی بخود بگیرد. می‌تواند به سیاست‌های اقتدارگرایانه و ارتجاعی و یا به ظهور جنبش‌های اجتماعی علیه نابرابری‌های اجتماعی، بی‌عدالتی، نژادپرستی و تخریب محیط زیست منجر شود. بعبارت دیگر در بستر اجتماعی و اقتصادی کنونی شاهد تشدید نبرد طبقات نه فقط در سطح اجتماعی بلکه در سطح سیاسی هستیم.

برندان هاروی در معرفی انتقادی کتاب من<sup>۱</sup> می‌پرسد آیا می‌توان بحران بازتولید اجتماعی را «بحران سرمایه‌داری» دانست؟ استدلال وی این است که اگر نرخ سود در دهه ۲۰۱۰ احیاء شده است می‌توان از بحران اجتماعی صحبت کرد ولی نمی‌توان آنرا بحران سرمایه‌داری دانست. این استدلال غلط نیست چرا که بحران اقتصادی در معنی لغوی کلمه برطرف شده است. اما ما دو جامعه جدای از یکدیگر نداریم؛ جامعه از منظر سرمایه‌داران و جامعه از منظر مزدبگیران. اگر طرح بازتولید نولیبرالی به بقاء خود ادامه می‌دهد، در بستر اجتماعی به بقاء خود ادامه می‌دهد که قادر نیست برای مدت زمانی کم و بیش طولانی صلح اجتماعی لازم برای توسعه سرمایه‌دارانه را تضمین کند. در نتیجه میتوان گفت که در دهه ۲۰۱۰ بر بحران اقتصادی به معنی سقوط نرخ سود (ناشی از کاهش ناگهانی تقاضای موثر در سالهای ۲۰۰۷-۲۰۰۸) و به معنی رکود بزرگ، فائق آمده شده اما بحران طرح بازتولید نولیبرالی هرگز برطرف نشده است.

بحران کنونی بحران طرح نولیبرالی بازتولید سرمایه است که خود پاسخ به بحران سقوط نرخ سود در دهه ۱۹۷۰ بود. بحران اقتصادی ناشی از پاندمی به آن اضافه شده است.

در حال حاضر اثرات دو بحران با دو ماهیت متفاوت با هم ترکیب شده است. اولی با ترکیدن بزرگترین حباب مالی دوران نولیبرال آغاز شد و دومی در زمان‌مندی خیلی طولانی‌تری حک شده است. یعنی بحران توسعه سرمایه‌دارانه‌ای که از نظر زیست‌محیطی قابل دوام نیست. شرکت‌های بزرگ صنایع غذایی که بطور فزاینده‌ای در محیط زیست طبیعی و حیات وحش رسوخ کرده و دیگر قادر نیستند جلوی تماس مدام میان حیوانات پرورشی و حیوانات وحشی را بگیرند، شرایط مناسبی را برای پرورش انواع ویروسها و انتقال آنها به انسان فراهم کرده‌اند.

بحران مربوط به پاندمی نه بحرانی است بیرون از سیستم اقتصادی، نه «قوی سیاهی»<sup>۲</sup> است که به ناگهان ضعف‌های ساختاری طرح بازتولید نولیبرالی را آشکار کرده باشد. بحران اقتصادی و اجتماعی کنونی حاصل اثرات مرکب شکست طرح بازتولید نولیبرالی در ابعاد جهانی و شکست استثمار شدید طبیعت توسط سرمایه‌داری است؛ استثماری بی حد و مرز و بدون هیچ احتیاطی.

از کار انداختن نظام درمانی عمومی در طول چهار دهه سلطه نولیبرالیسم، قرنطینه شهرها و دیگر اقدامات پیشگیرانه‌ای که هنوز نیز فعالند را همچون تنها راه ممکن برای محدود کردن اثر پاندمی بر فعالیت‌های اقتصادی باقی گذاشت؛ واکنش محافظه‌کارانه‌تر به پاندمی می‌توانست اثر آن بر فعالیت‌های اقتصادی را شدیدتر کند. اینگونه است که انتظام بودجه‌ای مطابق با آیین نولیبرالی و همینطور متوقف کردن تدریجی سیاست تسهیل کمی کنار گذاشته شده‌اند.

<sup>۱</sup>[https://marxandphilosophy.org.uk/reviews/17948\\_global-crisis-and-the-reproduction-of-capital-by-stavros-tombazos-reviewed-by-brendan-harvey/](https://marxandphilosophy.org.uk/reviews/17948_global-crisis-and-the-reproduction-of-capital-by-stavros-tombazos-reviewed-by-brendan-harvey/)

<sup>۲</sup> رخدادی نادر با احتمال وقوع خیلی کم (م.ا).

علاوه بر تسهیل کمیِ هنگفت جدیدی که بانک مرکزی اتحادیه اروپا تهیه دیده است، اتحادیه اروپا آن چیزی را که برای محدود کردن فجایع اجتماعی و بحران‌های انسانی سالهای آغازین دهه ۲۰۱۰ در کشورهای جنوب حوزه یورو و بخصوص یونان حاضر به انجام آن نبود، پذیرفته است: بعهدہ گرفتن بخشی از بدهی دولتی در ابعاد اتحادیه اروپا.

این سیاست‌های اقتصادی متفاوت معمولاً با نطق‌های ضدنولیبرالی غیرمنتظره‌ای نیز همراهند؛ نطق‌هایی که الزاماً و همیشه ریاکارانه نیستند. این اولین بار نیست که شاهد چنین تناقضاتی در گفتمان حاکم هستیم. هدف از انحراف از سیاست‌های نولیبرالی از آغاز دهه ۲۰۰۰ تغییر طرح بازتولید نولیبرالی نبود. برعکس هدف از این انحرافات این بود که تا جای ممکن بقاء این طرح بازتولید را تضمین کنند.

امروز نیز در شرایط مشابهی قرار داریم. اگر طبقات حاکم و نمایندگان آنها برخی از اصول مقدس آیین نولیبرالیسم را کنار میگذارند این کار را فقط برای حفظ آن انجام میدهند. کسری بودجه و بدهی‌های عمومی تخفیف یافته و یا ملی شده، که در سالهای پیش رو افزایش نیز خواهند یافت، به تغییر اساسی در جهت‌گیری سیاسی منجر نمی‌شوند.

در نبود یک برنامه سیاسی هژمونیک اروپایی یا جهانی برای خروج از بحران، سیاستهای ریاضتی این بار به بهانه ضرورت رسیدن به تعادل و بدهی‌های عمومی قابل‌تقبل باز خواهند گشت. طبقات حاکم بجز آنچه در ابعاد ملی تحت عنوان «ارزش‌زدایی داخلی» قابل اجراست برنامه دیگری ندارند: ارزش‌زدایی داخلی به معنای حذف مشاغل و تحمیل نا امنی و ریاضت بیشتر برای مزدبگیران.

در نبود برنامه سیاسی اروپایی یا جهانی نزد طبقات حاکم، بحران بازتولید اجتماعی در سالهای پیش‌رو بطور فزاینده‌ای تشدید خواهد شد. مسئله اما این است که آیا طبقات کارگر قادر خواهند بود برنامه خودشان را برای خروج از این بحران تدارک دیده و تحمیل کنند یا نه. چنین برنامه‌ای نمی‌تواند خود را به مرزهای تنگ مناسبات سرمایه‌داری محدود کند.

استاوروس تومبازوس

اکتبر ۲۰۲۰



## فصل اول

### مقدمه

بحران جهانی سرمایه‌داری که در سال ۲۰۰۷-۸ در ایالات متحده آغاز و سپس در سراسر دنیا، به خصوص در اقتصادهای توسعه‌یافته گسترده شد صرفاً بحران بانکها و بخش مالی نیست بلکه بحران ساختاری عمیق سرمایه‌داری است. بطور دقیق‌تر این بحران سرمایه‌داری نولیبرال است. سرمایه‌داری هرگز به شکل کلی و انتزاعی وجود نداشته، بلکه همواره شکلی مشخص و معین، یعنی تاریخی، به خود گرفته است. قوانین عمومی و تاریخی سرمایه‌داری همیشه خود را در قالب قواعد و رفتارهایی نشان می‌دهند که از نظر تاریخی پایدار نیستند. همین به ما اجازه می‌دهد که عصر سرمایه‌داری را دوره‌بندی کنیم. «نولیبرالیزم» نیز اشاره به «وجه تنظیم» جدیدی دارد که از دهه ۱۹۸۰ به تدریج تحمیل شده است. با این که «آیین» نولیبرال بر این فرض استوار است که «بازارها خود را تنظیم میکنند»، نمیتوان منکر وجود «تنظیم» نولیبرالی شد: فقدان «تنظیم» یا «تنظیم» کمتر نیز خود «نوع دیگری از تنظیم» است که با «تنظیم» کینزی، که در دوره سی ساله پس از جنگ جهانی دوم حاکم بود، خیلی فرق دارد.

منظور مارکسیست‌ها از «بحران»، یا «بحرانهای ادواری» است که پدیده‌ای است رایج که در فواصل زمانی نسبتاً منظم اتفاق می‌افتد، و یا «بحرانهای ساختاری» است. نویسندگان متعددی «بحران ساختاری» را همان امواج بلند انقباض اقتصادی (افت نرخ سرمایه‌گذاری و افت رشد ناخالص داخلی) تعریف کرده‌اند که در آنها دوره‌های بهبود و رشد مجدد ضعیفتر و رکودهای ادواری شدیدترند (مندل، ۱۹۹۵).

خود مارکس فقط بحرانهای ادواری را بررسی کرد چرا که مسئله امواج بلند که لازمه‌اش دوره تاریخی نسبتاً طولانی سرمایه‌داری است تنها پس از مرگ او بود که مطرح شد. مارکس بحران‌ها را در بستر «چرخه صنعتی» (چرخه کوتاه) زمانه خود بررسی کرد. این همان چرخه‌ای است که ژوزف شومپیتر آن را در مقابل «چرخه کندارتیف» یا چرخه بلند، «چرخه جوگنر» یا چرخه کوتاه نامیده

است. چرخه صنعتی از نظر مارکس دوره ده ساله‌ای است که در مقطعی از آن مقادیر قابل توجهی سرمایه فیکس<sup>۱</sup> سرمایه‌گذاری شده و فعالیت اقتصادی در مقاطع مختلف چرخه در نوسان است.

مارکس برای توضیح دادن مقاطع مختلف چرخه صنعتی، تحلیل خود را بر مکانیزم مبارزه طبقات بنا میکند؛ بر اساس مبارزه خودجوش و بلاواسطه طبقات که نشان‌دهنده توازن قوای اجتماعی در هر مقطع از چرخه است. بطور خیلی خلاصه میتوان گفت در مقطع خروج از بحران ادواری، پایین بودن سطح مزدها که اثر مثبتی بر نرخ سود دارد، شرکت‌ها را به افزودن بر سرمایه در گردش و جذب «مازاد جمعیت صنعتی» ترغیب میکند. کاهش این «مازاد» به تقویت تقاضا و افزایش توان چانه‌زنی کارگران برای تحمیل مزدهای بالاتر و همچنین جایگزینی بخشی از سرمایه متغیر در گردش با سرمایه فیکس و تجدید سرمایه فیکس کهنه شده می‌انجامد. به این خاطر است که از نظر مارکس دوره چرخه صنعتی، تابعی از زمان گردش سرمایه فیکس است: خیلی پیشتر از آنکه کالبد سرمایه فیکس مستهلک شود، «استهلاک روحی»<sup>۲</sup> منجر به جایگزینی آن میشود.

سرمایه‌گذاری گسترده در سرمایه فیکس، منجر به رشد اقتصادی زیاد و در نهایت «داغ کردن اقتصادی» یا تولید مازاد ارزش بازاری شده و رشد اقتصادی را تضعیف میکند. در ادامه، کاهش نرخ سود به بحران ادواری و افزایش بیکاری می‌انجامد. بزرگ شدن «ارتش ذخیره صنعتی» منجر به کاهش مزدها و افزایش نرخ سود میشود. به این ترتیب چرخه صنعتی به نقطه شروع بازمیگردد. به طور خلاصه، مبارزه طبقاتی به واسطه تاثیرش بر نرخ سود، مقاطع مختلف چرخه صنعتی را تعیین میکند: بحران، بهبود، داغ کردن و غیره (مارکس، ۱۹۷۶).

تفسیر ما از بحران کنونی بر تئوری اقتصادی مارکس بنا شده است. با این که مارکس به بحران ساختاری (یا امواج بلند انقباضی) نپرداخت و با این که در آثارش معرفی منسجمی از تئوری بحران پیدا نمی‌کنیم، اما نقد اقتصاد سیاسی او، به عبارت دیگر تئوری ارزش و سرمایه که در سه جلد کتاب سرمایه معرفی شده‌اند، ابزار ارزشمندی برای فهم بحران‌های ادواری و ساختاری و از جمله بحران جهانی کنونی است.

در ادامه به طور دقیقتر نشان خواهیم داد که چهار فصل اول جلد دوم سرمایه (مارکس، ۱۹۹۲) که به تحلیل «سرمایه صنعتی» اختصاص دارد، فصل‌های دیگر همان جلد که در آنها به «الگوهای بازتولید

<sup>۱</sup> توضیح مترجم: سرمایه ثابت (constant) مارکس آن بخش از سرمایه است که ارزش آن تغییر نکرده و عیناً به کالا منتقل میشود (مانند ساختمان، ماشین آلات، مواد خام و مخارج جاری مربوط به نگهداری و مراقبت از این اقلام) در صورتی که سرمایه فیکس (fixed)، پایا، استوار (در ترجمه‌های دیگر) شامل مخارج جاری مربوط به سرمایه ثابت نمیشود. مانند مواد خام و یا مخارج محافظت و مراقبت از سرمایه ثابت.

<sup>۲</sup> استهلاک روحی (moral depreciation) اشاره به وضعیتی است که وسائل تولید قبل از استهلاک کامل ارزش خود را از دست بدهند.

سرمایه» پرداخته شده و همینطور تحلیل رابطه میان «سرمایه صنعتی» و «سرمایه پولی» که در فصلهایی از جلد سوم پرداخته شده‌اند، برای فهم بحران کنونی ضروری‌اند.

در بحث‌های مارکسیستی پیرامون بحران، آنجایی که به روند نزولی نرخ سود و این پرسش که آیا از سال ۱۹۸۰ به این طرف نرخ سود افزایش یا کاهش یافته پرداخته شده، نکته‌ای وجود دارد که به آن توجه لازم نشده است: این که نرخ سود هر چه بیشتر از نرخ انباشت سرمایه فاصله می‌گیرد. به عبارت دیگر یک نرخ انباشت معین از سرمایه فیکس، به نسبت دوره‌های قبل، نیازمند نرخ سود بیشتری است، یا یک نرخ سود معین نیازمند نرخ انباشت کمتری نسبت به دوره‌های قبل است (هوسون، ۲۰۰۸، ۲۰۱۰).

این اختلاف که روند صعودی نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه گذاری خالص در سرمایه فیکس}}$  یا نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت}}$  به خوبی آن را نشان می‌دهند، از نظر ما کلید فهم الگوی بازتولید سرمایه در دوران نولیبرال، نقش سرمایه پولی در آن و همچنین بحران کنونی است.

با این که ما هم مثل خیلی از مارکسیست‌های دیگر بر این نظریه که در دوره نولیبرال نرخ سود افزایش یافته اما وقتی توجه را از نرخ سود به اختلافی که بالاتر به آن اشاره شد معطوف کنیم می‌توانیم از وارد شدن در بحث خیلی فنی و پیچیده پیرامون محاسبه ارزش موجودی سرمایه فیکس که عنصر اصلی جدل پیرامون مسیر نرخ سود از ابتدای دهه ۱۹۸۰ بوده است، پرهیز کنیم. می‌توانیم با دنبال کردن مسیر ارزش اضافه طرحی از الگوی نولیبرال بازتولید سرمایه ارائه داده و عدم انسجام درونی آن را که به بحران کنونی انجامیده، نشان دهیم.

رفع توجه از نرخ سود (که در جلد سوم سرمایه به آن پرداخته شده) و جلب آن به روند صعودی نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه گذاری خالص در سرمایه فیکس}}$  نیازمند توجه ویژه به جلد دوم سرمایه است. به نظر می‌رسد این بخش در خیلی از تفسیرهای مارکسیستی از بحران کنونی فراموش شده است. در کتاب حاضر توجه ویژه‌ای نیز به سرمایه پولی کرده‌ایم؛ سرمایه پولی نه به عنوان یکی از سه مدار سرمایه صنعتی که در جلد دوم سرمایه به آنها اشاره شده بلکه به عنوان واحدی ظاهراً مستقل (که مارکس در جلد سوم سرمایه از آن صحبت کرده) و شیوه ترکیب آن با سرمایه مولد (مارکس، ۱۹۹۱) در دوران نولیبرال. سرمایه پولی صرفاً «عضوی انگلی» که به «اقتصاد واقعی» آسیب می‌رساند نیست، بلکه بخشی اساسی از الگوی بازتولید سرمایه در دوران نولیبرال است. سرمایه پولی هم در بهبود نرخ استثمار از سالهای ۱۹۸۰ به اینطرف و هم در تسریع آهنگ تحقق ارزش نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است.

این کتاب با احتساب مقدمه و موخره شامل شش فصل است. در فصل دوم با عنوان «سودآوری، انباشت و بارآوری کار» با استفاده از آمارهای رسمی نشان می‌دهیم که بارآوری کار با آهنگی تندتر از مزدهای واقعی رشد کرده و این معادل رشد استثمار نیروی کار است. در نتیجه افزایش استثمار نیروی کار، نرخ سود رشد کرده اما نرخ انباشت سرمایه فیکس با رشد نرخ سود همراه نشده است. سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس نسبت به دوره‌های قبل حساسیت کمتری به رشد سودآوری داشته و در نتیجه میان منحنی نرخ سود و منحنی نرخ انباشت فاصله افتاده است. نرخ رشد تولید ناخالص داخلی از نرخ انباشت پیروی کرده و از نرخ رشد تولید ناخالص داخلی در موج بلند انبساطی پس از جنگ پایین‌تر است.

به این خاطر که روش محاسبه ارزش ذخیره سرمایه فیکس مورد مجادله بوده و به گفته برخی نویسندگان می‌تواند اثر مهمی روی محاسبه نرخ سود بگذارد، ما در این کتاب رشد نسبت ارزش اضافه  
انباشت را بررسی کرده‌ایم. از آنجایی که اطلاعات آماری درباره ارزش اضافه موجود نیست ما در این کتاب از مفهومی نزدیک استفاده می‌کنیم: مازاد استثمار در مجموعه اقتصاد. سرمایه‌گذاری خالص در سرمایه فیکس، که در آمارها نیز موجود است، همان چیزی است که مارکس «انباشت سرمایه فیکس» مینامید. از سالهای ۱۹۸۰ به اینطرف نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت}}$  دائماً افزایش یافته و این افزایش وجود اختلاف میان نرخ سود و نرخ انباشت را تایید می‌کند.

موقع ارائه این اطلاعات آماری به اولین مشکل تئوریک بر می‌خوریم. آیا ممکن است که نرخ سود از سالهای ۱۹۸۰ به این طرف رشد کرده باشد اما با وجود این اقتصاد سرمایه‌داری وارد یکی از عمیق‌ترین بحران‌های تاریخ سرمایه‌داری شده باشد؟ چه کسی گفته که همه بحران‌های عمده ضرورتاً ناشی از سقوط نرخ سودند؟ قطعاً مارکس چنین چیزی نگفته است. تئوری بحران مارکس تئوری تک‌بعدی نیست. سقوط نرخ سود ممکن است نه علت بحران بلکه حتی پیامد آن باشد.

حتی مفهوم سرمایه ترکیبی از سه ضرب‌آهنگ اصلی است. مارکس در چهار فصل اول جلد دوم سرمایه سه مدار سرمایه صنعتی را معرفی می‌کند: مدار سرمایه پولی، مدار سرمایه مولد، مدار سرمایه کالایی. ما در اثر دیگری نشان دادیم (تومبازوس، ۲۰۱۴) که مدار اول به ضرب‌آهنگ ارزش افزایی مربوط است، مدار دوم ضرب‌آهنگ انباشت را نشان می‌دهد و سومین مدار ضرب‌آهنگ تحقق ارزش را نشان می‌دهد. لازمه رشد سرمایه‌داری تناسب نسبی میان این سه ضرب‌آهنگ است و اختلاف زیاد یکی از اینها با دو تای دیگر موجب بروز بحرانهای اقتصادی میشود.

بحرانهای اقتصادی را می‌توان همچون «از ضرب افتادگی ارگانیک» سیستم تعریف کرد. بحران سالهای ۱۹۷۰ از کند شدن ضرب‌آهنگ ارزش‌افزایی (سقوط نرخ سود) نشأت می‌گرفت در حالی که بحران کنونی ریشه در کند شدن ضرب‌آهنگ تحقق ارزش دارد. با اینکه علت بحران در این دو مورد متفاوت بود، اما هر بار چنان «از ضرب افتادگی» در سیستم ایجاد کرد که بلافاصله رکود شدید و اثرات بلندمدت آن در نرخ رشد تولید ناخالص داخلی خود را نشان داد.

از بررسی اطلاعات آماری پرسش دیگری نیز مطرح می‌شود: با توجه به اینکه در دوره مورد بررسی ارزش اضافه (یا «سود صنعتی») هر چه کمتر در قالب سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری شده، این ارزش اضافه کجا رفته است؟ بعبارت دیگر افتراق میان نرخ سود و نرخ انباشت را چگونه می‌توان توضیح داد؟

عنوان فصل سوم «مصرف خصوصی، سهم مزد در تولید ناخالص داخلی، و الگوهای بازتولید» است. در دوره نولیب‌رال فاصله میان مصرف خصوصی و سهم تعدیل شده مزد در تولید ناخالص داخلی بیشتر شده است. در مجموعه ۱۵ کشور اول اتحادیه اروپا سهم مزد به نسبت مصرف خصوصی به طور قابل ملاحظه‌ای نزول کرده در حالی که در ایالات متحده سهم مزدها در تولید ناخالص داخلی به مقدار کمی کاهش یافته اما مصرف خصوصی به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است. در ژاپن، سهم مزد در تولید ناخالص داخلی به مقدار زیادی کاهش یافته در حالی که مصرف خصوصی افزایش یافته است. در هر سه مورد نسبت  $\frac{\text{مصرف خصوصی}}{\text{سهم مزد}}$  بزرگتر شده است.

وقتی به تغییرات در بدهی خانوار و پس‌انداز از سالهای میانه دهه ۱۹۹۰ تا آغاز بحران ۲۰۰۷-۸ نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که در ایالات متحده بدهی خانوار بطور قابل توجهی افزایش یافته در حالی که پس‌انداز خانوار (در قالب درصدی از درآمد خالص) کم شده است. در همین دوره از پس‌اندازها در ۱۵ کشور اول اروپا به مقدار ناچیزی کاسته شده و بدهی خانوار به طور قابل توجهی رشد کرده است. تنها در ژاپن است که هم بدهی و هم پس‌انداز خانوار کاهش یافته است.

این مشاهدات تجربی ما را به این نتیجه می‌رساند که بخشی از ارزش اضافه‌ای که در قالب سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری نشده برای مصرف به خانوارهای طبقه کارگر قرض داده شده و به این ترتیب بدهی آنها را افزایش داده است. این که در دوره مورد بررسی در ژاپن بدهی خانوار افزایش نیافته صرفاً به این معنی است که بخشی از ارزش اضافه که در آن کشور تولید شده به کشورهای دیگر، به خصوص به ایالات متحده، منتقل شده است. کشورهایی مثل ژاپن که صادرات خیلی بیشتری نسبت به واردات و در نتیجه موازنه تجاری مثبتی دارند، کمتر به بازارهای داخلی خود وابسته‌اند تا کشورهای دیگر که تراز تجارت خارجی‌شان متعادل و یا منفی است. به این خاطر است که در آلمان نیز

مانند ژاپن، در دوره مورد بررسی، بدهی خانوار افزایش نیافته است. بخشی از ارزش اضافه تولید شده در این کشور به دیگر کشورهای اروپایی، بخصوص کشورهای جنوب اروپا منتقل شده است. به این خاطر است که به عنوان مثال تولید ناخالص داخلی یونان در سالهای دهه ۲۰۰۰ تا پیش از آغاز بحران رشد قابل توجهی داشت.

علاوه بر این، ما در این فصل الگوی بازتولید ساده و الگوی بازتولید گسترده را از نظر مارکس معرفی می‌کنیم. پیشتر (تومبازوس، ۲۰۱۴) بطور مفصل توضیح داده‌ایم که این الگوها نمی‌گویند که سیستم پس از چند دوره از بازتولید فرو خواهد پاشید یا این که بدون هیچ بحران مهمی در بلندمدت به کارکرد خود ادامه می‌دهد (مندل، ۱۹۹۲). شرایطی که تعادل سیستم را حفظ میکنند در فرایند تحقق ارزش، یعنی مدار سرمایه کالایی تعیین میشوند. برای آنکه سرمایه اجتماعی بدون بحران عمده‌ای بتواند خود را بازتولید کند این شرایط باید کم و بیش رعایت شوند.

در ادامه با وارد کردن بدهی کارگران، الگوی بازتولید گسترده را در تئوری مارکس توضیح می‌دهیم. بدهی کارگران به این معنی است که بخشی از ارزش اضافه در قالب وام به کارگران منتقل می‌شود. الگوی تصحیح‌شده بازتولید گسترده نشان می‌دهد که مصرف و سرمایه‌گذاری و تولید در ابتدا در سطحی بالاتر در تعادلند: بدهی، مصرف را تقویت میکند و افزایش مصرف، اثر مثبتی روی سرمایه‌گذاری مولد، اشتغال و یا مزد دارد و به تولید بیشتر می‌انجامد.

اما ساختمان این الگو ناپایدار است و از همان آغاز تاریخ انقضاء دارد: مقادیر وام فقط به دلیل ارزش اضافه‌ای که بصورت وام درآمد افزایش نمی‌ابند بلکه از طریق بهره‌ای که از دوره‌ای به دوره دیگر بیشتر میشود نیز افزایش می‌یابند. سهم بهره پرداختی خانوارهای کارگری از مزد آنها روز به روز افزایش می‌یابد.

ابعاد رشد چنین الگویی آنجا متوقف میشود که مزد خالص آنقدر کم میشود که دیگر بازتولید نیروی کار با ادامه پرداخت اقساط و بهره وام ممکن نیست. این الگو پیش از آنکه موعد قطعی آن برسد، همینکه «بازارها» به قابلیت تادیه وام‌ها از مزدهای آتی تردید کنند، فرومی‌پاشد. در نتیجه بحران اقتصادی در آغاز خود را در قالب بحران مالی و همچون انباشت بدهی‌های خصوصی غیرقابل تادیه<sup>۲</sup> نشان میدهد.

<sup>۲</sup> غیرقابل تادیه اینجا فقط به معنای غیرقابل بازپرداخت نیست، بلکه قرض‌هایی که عملکرد خوبی ندارند، یعنی سود چندانی برای قرض دهنده ایجاد نمی‌کنند. non-performing debts

سیستم مالی دوران نولیبرال از طریق افزایش بدهی، امکان «انتقال» مقادیر عظیمی از تقاضای آتی مزدبگیران به زمان حال را فراهم کرده است. اقساط این بدهیها سهم مزد واقعی مزدبگیران برای مصرف را بطور فزاینده‌ای دچار مخاطره کرده است. همانطور که پیشتر نیز اشاره کردیم نرخ انباشت، مثل قبل رشد نرخ سود را همراهی نمی‌کند. تازه به این نکته نیز باید توجه کرد که اگر شرایط اعطای اعتبار تسهیل نشده بود، میزان سرمایه‌گذاری کمتر و در نتیجه نرخ انباشت از این که هست نیز کمتر می‌بود. عبارت دیگر سرمایه پولی «حباب» عظیمی ساخت که در سال ۲۰۰۸ ترکید؛ که اگر نمی‌ترکید نرخ انباشت و رشد اقتصادی خیلی کمتر از آن چیزی می‌بود که پیش از بحران ۲۰۰۸ بود.

در اینجا پرسش دیگری درباره سرمایه پولی مطرح میشود: چرا سرمایه پولی بدون گرفتن ضمانت‌های معتبر از وام‌گیرندگان به این سادگی قرض داده است؟

فصل چهارم که «سرمایه پولی، سرمایه موهوم و سرمایه سمی» نام دارد به این پرسش پرداخته است. بانک‌های سرمایه‌گذاری با بهره‌مندی از سیستم مالی مقررات‌زدایی شده در دوران نولیبرال، مشتقات مالی ساخته و در بازارهای مالی آنها را مبادله کردند. بطور دقیقتر، مشتقات مالی حاصل ادغام تعدادی وام و تبدیل آنها به اوراق بهاداری است که در بازار قابل فروش باشد: اوراق قرضه با پشتوانه رهنی (MBS)، اوراق قرضه با پشتوانه بانکی (CDO)، اوراق قرضه با پشتوانه دارایی (ABS). به این ترتیب خطر قرض‌های تادیه‌ناپذیر در گستره وسیعی از سرمایه‌گذاران و سبد سهام (پورتفولیو) پخش شده و از این نظر معقول به نظر می‌رسید. ما از سیستمی که در آن فرض بر این بود که قرض‌دهنده ریسک تادیه‌نشدن قرض را می‌پذیرد وارد سیستمی شدیم که با فروش این ریسک در قالب مشتقات مالی ظاهراً آن را از خود قرض جدا میکند، طوری که این دیگر کیفیت قرض نیست که برای بانکداران مهم است بلکه کمیت آن است که هر چه بیشتر برایشان جذابتر می‌شود.

فرض بر این بود که ایجاد محصولاتی جدید از مشتقات مالی یک شکل از مدیریت ریسک مالی است: ادغام چندین قرض در یک مشتقه مالی ضرر قرض‌های تادیه‌ناپذیر و ریسک مجموعه را برای قرض‌دهنده کمتر میکند. علاوه بر این قرض‌دهنده می‌تواند با فروش مشتقات مالی این ریسک را به جای دیگری انتقال دهد. بانک سرمایه‌گذاری این قروض را ضمانت کرده یا آنها را از قرض‌دهنده اولیه می‌خرد و از آنها اوراق مالی جدیدی می‌سازد. صندوق‌های سرمایه‌گذاری (hedge fund) و دیگر موسسات سرمایه‌گذار این اوراق را خریده و آنها یا به همان صورت و یا در قالب اوراق مالی جدیدی (با ضمانت آخرین فروشنده) به دیگران می‌فروشند. اما انتقال دائمی ریسک به این «دیگری همگانی» به جای مدیریت عقلانی ریسک بر تیرگی سیستم مالی افزوده و ریسک را از فرد به جامعه، از خصوصی به سیستم، و از محلی به ملی و جهانی منتقل میکند. این «دیگری همگانی» یعنی همه ما، یعنی سیستم جهانی.

بحران مالی نخست در ایالات متحده، در بازار مشتقات مالی دارایی‌های غیرمنقول آغاز شد ولی به سرعت به تمام بخش‌های مشتقات مالی سرایت کرد؛ از جمله به اوراق قرضه با پشتوانه دارایی (ABS) و اوراق مبادله ریسک نکول (Credit Default Swap)، که همچون نوعی بیمه برای قرض‌دهندگان عمل میکند. بحران از ایالات متحده به بریتانیا و از آنجا به اروپای قاره‌ای و دیگر مناطق جهان توسعه یافته سرایت کرد.

برای فهمیدن درهم‌تنیدگی سیستم مالی با استثماری، و اینکه چگونه این سیستم عضو از الگوی بازتولید نولیبرال است، مطالعه تحلیل مارکس از سرمایه پولی اجتناب‌ناپذیر است. برای مارکس سرمایه پولی بخشی از سرمایه صنعتی است و واحدی مجزا نیست. برای آنکه پولی که قرض‌دهنده قرض میدهد،  $m$ ، بتواند بهره «خلق» کند باید به سرمایه‌دار صنعتی منتقل شود. سرمایه‌دار صنعتی باید این پول را همراه با سرمایه پولی خودش به طور مولد سرمایه‌گذاری کند. به عبارت دیگر،  $m$  فقط بخشی از مجموعه پول  $M$  در مدارهای سرمایه صنعتی است. و بهره فقط بخشی از سود صنعتی است.

برای سهام‌دار نیز به همین صورت باید استدلال کرد. سرمایه‌دار صنعتی اوراق مالکیت (سهام) را که بیانگر بخشی از سرمایه صنعتی است به سهام‌دار می‌فروشد. این اوراق به سهام‌دار اجازه میدهند که بخشی از سود صنعتی را مطالبه کند: این همان سود سهام است. این سود به مانند بهره فقط بخشی از سود صنعتی است. از نظر مارکس سود صنعتی، به معنی سودی که پس از پرداخت بهره و سود سهام (که «سود شرکت» نیز نامیده می‌شود) در شرکت باقی می‌ماند، شامل تمام بخش‌های زیرین و تمام «صور» ارزش اضافه است.

مارکس سرمایه موهوم را هر نوع سرمایه‌ای میداند که «زندگی دوگانه» دارد. سرمایه‌دار صنعتی پول خودش و پولی که قرض گرفته را تبدیل به سرمایه مولد میکند. قرض‌دهنده معادل مبلغی که قرض داده را در «دفتر کل» خودش به عنوان دارایی ثبت میکند. ولی این پول در واقع دو بار وجود ندارد: یک بار به عنوان بخشی از کل پول سرمایه‌گذاری شده ( $M$ ) و بار دوم جدای از این پول. این مانع نمیشود که ارزش دارایی قرض‌دهنده (قرض مستقیم مثل سهام یا وقتی به مشتقات مالی تبدیل میشود) در بازارهای ثانویه، به نسبت حرکت بازارها و فراتر از ارزش واقعی‌اش، بطور موهوم رشد کند. این «انبساط» یا «ورم» ارزش را که عبارت است از سرمایه موهوم به توان دو، می‌توان «سرمایه سمی» نامید.

به همین صورت وقتی بخش تادیه‌ناپذیر بدهی‌های دولتی (مانند یونان ۲۰۱۲) و یا بدهی‌های خصوصی ملغی می‌شود، در واقع خصلت «سمی» این ارزش تایید شده است.



سرمایه پولی همچون واحدی ظاهراً مستقل ارزشی تولید نمی‌کند. «سود» سرمایه پولی عبارت است از بهره و سود سهام از سود صنعتی، وقتی بطور مستقیم (خرید سهم) یا غیرمستقیم (با واسطه بانکها) به سرمایه‌دار صنعتی قرض داده می‌شود، بهره مزدها وقتی به کارگران قرض داده می‌شود و بهره مالیات‌هایی که دولت برای پرداخت بدهی خود جمع‌آوری میکند. سرمایه پولی ارزشی واقعی دارد که میتواند برای سرمایه‌گذاری مولد و مصرف خصوصی استفاده شود. ولی در عین حال میتواند به صورت موهوم نیز بزرگ شده و «ارزش سمی» تولید کند؛ این ارزش سمی میتواند اثری خیلی جدی بر اقتصاد واقعی بگذارد.

در فصل پنجم، «سیاست‌ها و چشم‌اندازهای اقتصادی» استدلال می‌کنیم که حجم این «ارزش سمی» از پیش مشخص نیست، بلکه محل نزاع اجتماعی است. سیاست‌های اقتصادی که در مواجهه با بحران اجرا شدند تا جای ممکن جلوی از دست رفتن ارزش «سرمایه سمی» را گرفتند. بانکهای مرکزی کشورهای توسعه‌یافته در مواجهه با بحران دست به اجرای سیاست پولی بی‌سابقه‌ای در تاریخ اقتصاد زدند. و یک رقم نجومی چندین هزار میلیارد دلاری به اقتصاد تزریق کردند. این رقم خود را در افزایش دارایی‌های این بانکها نشان داد. فقط سه تا از مهمترین بانکهای مرکزی، یعنی خزانه‌داری ایالت متحده، بانک مرکزی اروپا و بانک ژاپن، عمدتاً با بازخرید بدهی‌های حکومتی و دیگر اوراق بهادار، بین سالهای ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۷ مقدار دارایی‌های خود را از ۳۰۰۰ میلیارد دلار به ۱۳۰۰۰ میلیارد دلار رساندند.

این «تسهیل کمی» با افزایش مصنوعی تقاضا برای انواع دارایی‌های مالی (قرضه‌های دولتی، مشتقات مالی، سهام و غیره) قیمت اوراق بهادار را بالا نگه داشت. بانکهای مرکزی با خرید اوراق قرضه بدهی دولتی در بازارهای اولیه یا ثانویه قیمت اوراق بهادار را بالا نگه داشته و از کم‌ارزش شدن این اوراق جلوگیری کردند. یک راه دیگر برای تسهیل کمی عبارت است از ملغی کردن بخشی از بدهی دولت.

این سیاست پولی جلوی فروپاشی سیستم مالی را گرفت و یورو را در اروپا نجات داد اما منجر به خروج از بحران نشد. وقتی برای دوره پس از رکود بزرگ ۲۰۰۹ به آمارهای رسمی موجود نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که نرخ سود در این دوره بهبود پیدا کرده و حتی از سطوح پیش از بحران نیز فراتر رفته اما شکاف میان نرخ سود و نرخ انباشت، و همین‌طور نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت}}$  نیز در همه جا بیشتر شده است. سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس از سطوح پیش از رکود خیلی عقب‌تر مانده است. این اولین بار در دوره پس از جنگ است که آهنگ انباشت تا این حد کند میشود. نظارت سفت و سخت‌تر بر بانکها و تثبیت یا در برخی موارد کاهش بدهی خانوارها آهنگ انباشت سرمایه را کاهش دادند. تولید ناخالص داخلی با سرعتی کمتر از دوره پیش از بحران رشد کرده است. از همه

نگران کننده‌تر این که بارآوری کار در هر سه قطب جهان توسعه یافته دچار کندی کم سابقه‌ای شده است. نرخ رشد سالانه بارآوری کار معادل نیم درصد است.

ستون اصلی سیاست پولی بانک‌های مرکزی در این دوره، نرخ بهره واقعی صفر و حتی منفی بوده است. استفاده از نرخهای بهره صفر یا منفی «اثرات جانبی» منفی دارد که باعث شده بانکهای مرکزی در آن تجدیدنظر کنند. این سیاست سیستم بانکداری سنتی را که بر تبدیل سپرده به وام استوار است تهدید میکند. سیستم سنتی بانکداری مشوق سپرده‌گذاری است. امروزه اما می‌بینیم که برخی بانکها سپرده‌گذاری را توصیه نمی‌کنند و حتی سپرده را به عنوان «هزینه» در نظر میگیرند.

علاوه بر این، سیاست نرخ بهره صفر یا منفی صندوق‌های بازنشستگی را نیز تهدید میکند، چرا که باعث کاهش و حتی منفی شدن نرخ بهره واقعی اوراق قرضه دولتی میشود. صندوقهای بازنشستگی قانوناً موظفند بخشی از دارایی‌های خود را در اوراق قرضه دولتی سرمایه‌گذاری کنند. این سیاست همچنین باعث پدیدار شدن حساب‌های جدید در حوزه اموال غیرمنقول و بازار سهام است.

خود بانکهای مرکزی امروز می‌پذیرند که در مورد سیاست پولی باید به وضع «عادی» برگشت. اما مشکل این است که بازگشت از «وضعیت فوق‌العاده» ای که به طور بی‌سابقه‌ای طولانی شده به وضع عادی کار ساده‌ای نیست. چنان تغییرجهتی بر سیاست‌های مالی نیز اثرات مخربی می‌گذارد چرا که منجر به بالا رفتن نرخهای بهره روی بدهیهای دولتی میشود. حتی بانکهای مرکزی نیز امروزه قبول دارند که حرکت به سمت سیاست‌های پولی کمتر انبساطی، می‌تواند اثرات خیلی بدی روی فعالیت‌های اقتصادی بگذارد.

بحران جاری در یونان و کشورهای جنوب اروپا و ایرلند نشان‌دهنده مشکلات ساختمان حوزه یورو است. یورو پول واحدی است که در یک سیستم سیاسی نامناسب، اقتصادهایی با سطح توسعه‌یافتگی متفاوت را وادار به رقابتی افسارگسیخته میکند.

کشورهای حوزه یورو خیلی بیشتر از آنکه از نظر سیاسی ادغام شده باشند از نظر اقتصادی ادغام شده‌اند. صرف از بین بردن پول‌های ملی برای تثبیت کردن نرخ ارز در یک اتحادیه پولی کافی نیست. بلکه باید سیاست‌ها و سازوکارهایی تعبیه کرد که پول جدید را کاربردی و بادوام بسازد.

از این زاویه بحران یونان و دیگر اقتصادهای جنوب اروپا و ایرلند را باید به عنوان بحران حوزه یورو در نظر گرفت. سیاست‌های ریاضتی سالهای اخیر در اقتصادهای جنوب اروپا در بلند مدت توازن قوا را تغییر داده و شرایطی ایجاد کرده که دیگر امکان بازگشت به نرخهای رشد پیش از دوران یورو در اقتصادهای جنوب اروپا ممکن نیست و نتیجه این فرایند هر چه باشد به هم نزدیک شدن اقتصادهای حوزه یورو نخواهد بود.

سیاست‌های نولیبرالی از آغاز دهه ۱۹۸۰ چارچوبهای مقرراتی کینزی را دگرگون کرد و با این کار مشخصات بحران را نیز تغییر داد: بحران دهه ۱۹۷۰ ناشی از سقوط نرخ سود بود. بحران کنونی ناشی از کند شدن ساختاری آهنگ تحقق ارزش در مقایسه با آهنگ ارزش‌افزایی ارزش<sup>۴</sup> است. بحران کنونی، که خطر تورم منفی در آن، هر لحظه وجود دارد، بحران پاسخ نولیبرالی به بحران دهه ۱۹۷۰ است؛ بحرانی که در آن همیشه خطر تورم وجود داشت.

از نظر روش، از «تجربید» به «مشخص» حرکت میکنیم. یعنی تلاش میکنیم در مواجهه با واقعیت، به تدریج دشواری‌هایی که این مواجهه ایجاد میکند را در آن وارد کنیم. این به معنای آن است که در فصل‌های پیش رو مفاهیمی همچون «بهره»، «سود سهام»، «بدهی خصوصی»، «بدهی دولتی»، «مشتقات مالی» و غیره را پیش از آنکه بطور مشخص در جای منطقی شان در فرایند استدلالمان معرفی شده باشند، وارد تحلیل نخواهیم کرد.

#### منابع:

- Husson, M. (2008). *Un pur capitalisme*. Lausanne: Éd. Page deux.
- Husson, M., (2010, January). La hausse tendancielle du taux de profit. Retrieved from: <http://hussonet.free.fr/tprof9.pdf>
- Mandel, E. (1992). Introduction. In Marx, K. (1992). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Two. London, New York: Penguin Books.
- Mandel, E. (1995). *Long Waves of Capitalist Development: A Marxist Interpretation*. London, New York: Verso.
- Marx, K. (1976). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume One. London, New York: Penguin Books.
- Marx, K. (1991). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Three. London, New York: Penguin Books.
- Marx, K. (1992). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Two. London, New York: Penguin Books.
- Tombazos, S. (2014). *Time in Marx. The Categories of Time in Marx's Capital*. Leiden, Boston: Brill Academic Publisher.

---

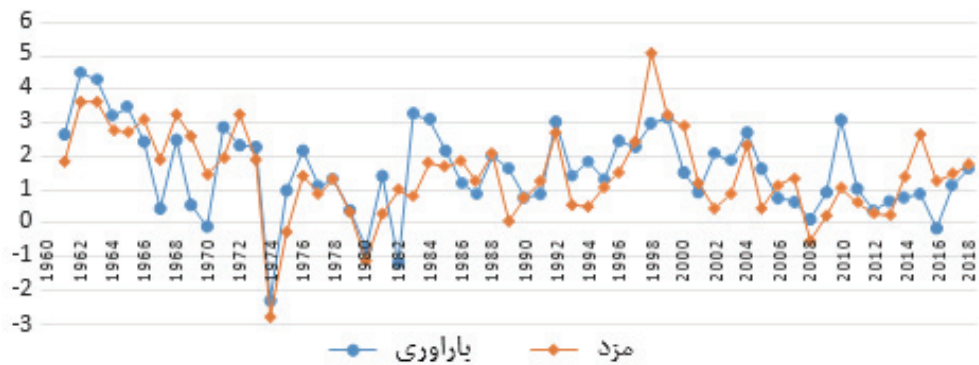
valorisation of value<sup>۴</sup>



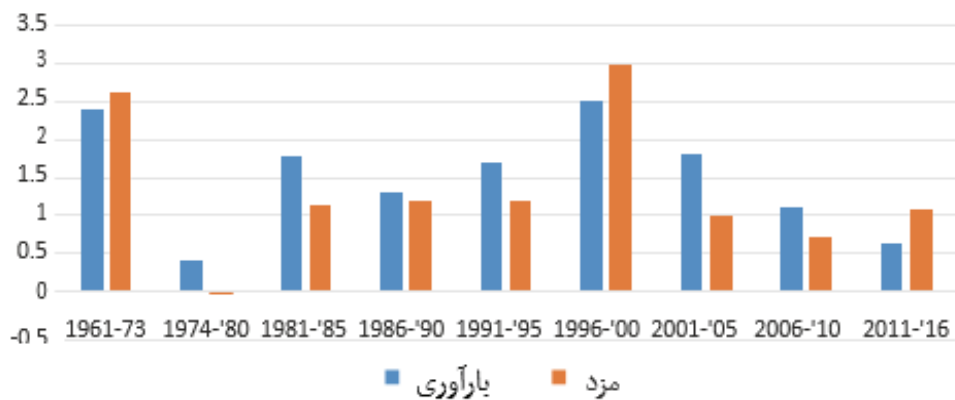
## فصل دوم

### سودآوری، انباشت و سرمایه صنعتی

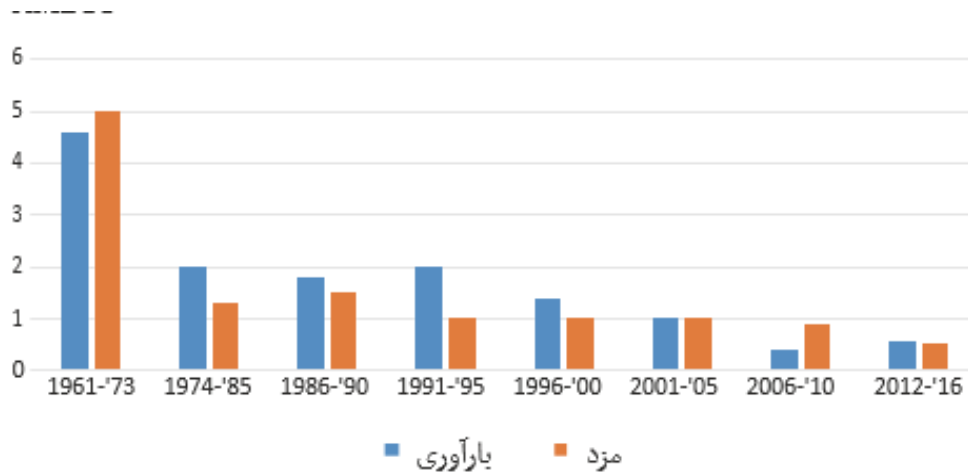
همانطور که در نمودارهای ۲.۱ تا ۲.۵ مشاهده میکنیم، در دوره نولیبرال، یعنی از آغاز دهه ۱۹۸۰ به این طرف، در هر سه قطب اصلی دنیای توسعه‌یافته (ایالت متحده، پانزده کشور اولیه اتحادیه اروپا، ژاپن)، بارآوری کار سریعتر از مزدهای واقعی رشد کرده است. شکافی که بین نرخ رشد بارآوری کار و مزدهای واقعی ایجاد شده، یا بعبارت دیگر افزایش استثمار نیروی کار، یکی از ویژگیهای بنیادی دوره نولیبرال است. همین نمودارها نشان میدهند که در دوره اول پس از جنگ، یا همان دوران مدیریت کینزی (سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۳)، بارآوری و مزدها تقریباً رشدی هماهنگ داشتند.



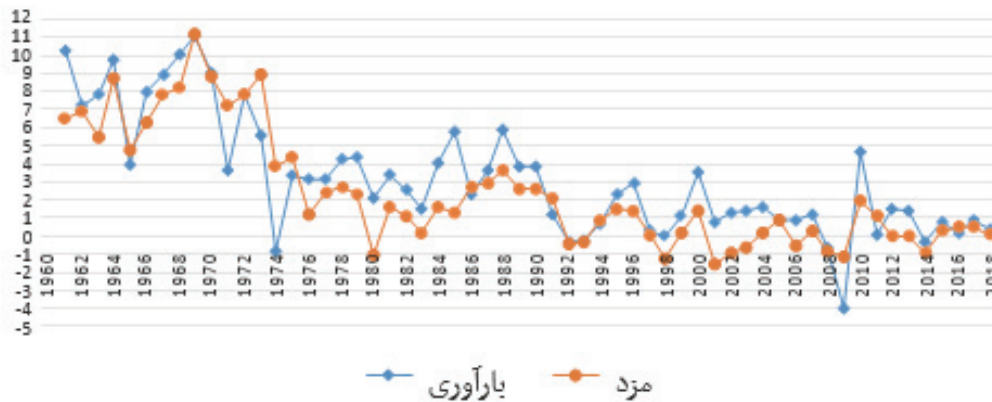
جدول ۲.۱ ایالات متحده: رشد بارآوری و مزدهای واقعی بین سالهای ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۸ (به درصد). منبع: آمکو



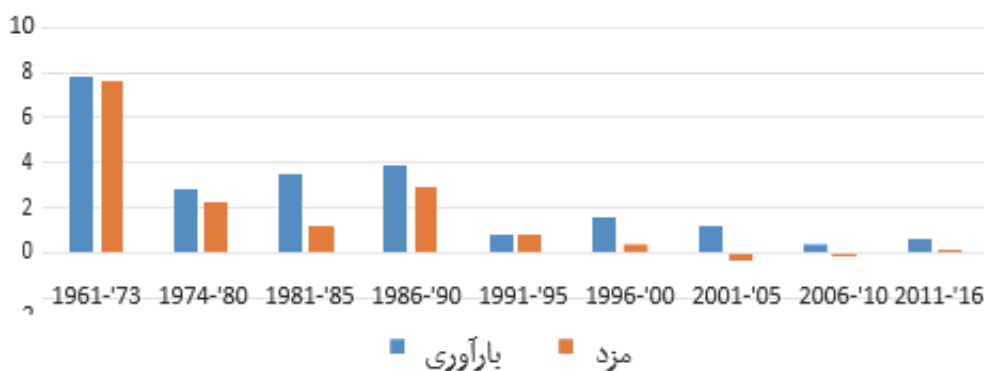
جدول ۲.۲ ایالات متحده: رشد بارآوری و مزدهای واقعی بین سالهای ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۶ (به درصد). منبع: آمکو



جدول ۲.۳ اتحادیه اروپا- ۱۵ کشور حوزه یورو: رشد بارآوری و مزدهای واقعی بین سالهای ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۶ (به درصد). منبع: آمکو



جدول ۲.۴ ژاپن: رشد بارآوری و مزدهای واقعی بین سالهای ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۸ (به درصد). منبع: آمکو



جدول ۲.۵ ژاپن: رشد بارآوری و مزدهای واقعی بین سالهای ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۶ (به درصد). منبع: آمکو

در واکنش به سقوط نرخ سود که به قول برخی از اقتصاددانان مارکسیست موجب ظهور «موج بلند رکودی» (مندل، ۱۹۹۵) شده بود، سرمایه در هر سه قطب دنیای توسعه یافته با سیاست‌هایی در جهت افزایش نرخ استثمار نیروی کار پاسخ داد. نرخ استثمار نیروی کار، که عبارت است از

نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغیر}} (Sur/V)$ ، یکی از دو جزء نرخ سود است. جزء دیگر همان چیزی است که مارکس «ترکیب ارگانیک سرمایه»  $(C/V)$  مینامند، که از نسبت سرمایه ثابت  $(C)$  به سرمایه متغیر  $(V)$  حاصل میشود. نرخ سود عبارت است از نسبت سود صنعتی به مقدار کل سرمایه‌ای که وارد چرخه تولید شده است:

$$\text{نرخ سود} = \frac{Sur}{C+V} = \frac{\frac{Sur}{V}}{\frac{C}{V}+1}$$

در آمارهای رسمی اتحادیه اروپا نرخ سود  $(R)$  عبارت است از نسبت سود  $(PROF)$  به سرمایه فیکس  $(K)$ :

$$(K) = R = \frac{PROF}{K}$$

(سرمایه فیکس در اینجا معادل سرمایه ثابت مارکس است پس از کسر آن بخش از ارزش که در هر چرخه تولید کاملاً به کالا منتقل میشود؛ ارزش مواد خام بعنوان مثال). این برای ما مشکلی ایجاد نمیکند. معنی‌اش صرفاً این است که نرخ سود (یا «سودآوری») فقط برای مهمترین بخش مخرج معادله مارکس محاسبه شده است. معادله  $R = \frac{PROF}{K}$  را به این صورت نیز میتوان نوشت:

$$R = \frac{PROF}{GDP} \times \frac{GDP}{K}$$

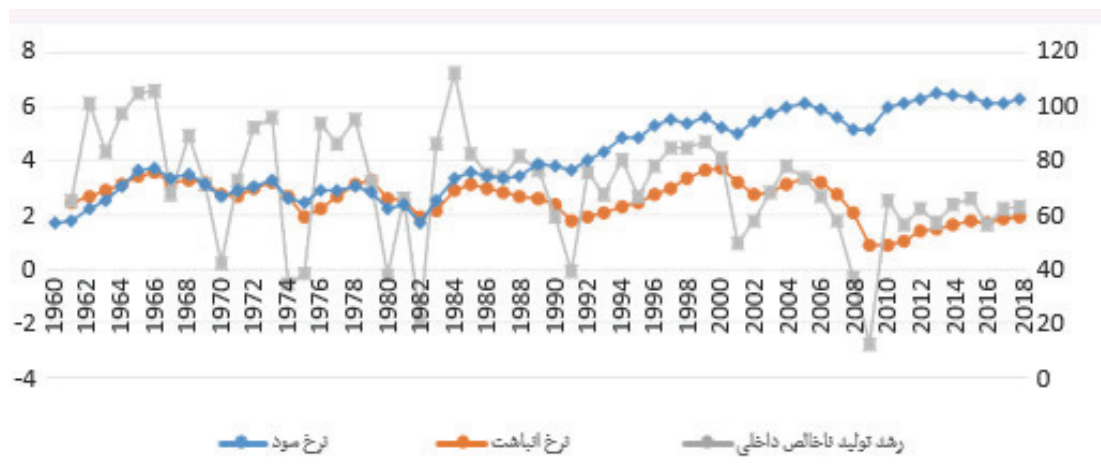
نسبت  $\frac{PROF}{GDP}$  را میتوان همچون تقریب نسبت ارزش اضافه به سرمایه متغیر  $\frac{Sur}{V}$  دانست. اگر  $\frac{PROF}{GDP}$  فزاینده باشد نرخ استثمار نیروی کار  $(\frac{Sur}{V})$  نیز فزاینده خواهد بود. نسبت  $\frac{GDP}{K}$ ، که به عنوان «نرخ بارآوری سرمایه» نیز شناخته میشود، را میتوان همچون تقریب برعکس ترکیب ارگانیک سرمایه  $(\frac{V}{C})$  در نظر گرفت. کاهش «بارآوری سرمایه» معادل افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه  $(\frac{C}{V})$  است.

داده‌های کمیسیون اروپا در مورد سودآوری (سود خالص نسبت به منابع سرمایه در مجموع اقتصاد) که در نمودارهای ۲.۶ و ۲.۷ و ۲.۸ و ۲.۹ نشان داده شده‌اند حاوی یک مشکل هستند. در محاسبه کمیسیون اروپا سال مبنای سرمایه فیکس برای محاسبه سودآوری به طور دلخواهی سال ۱۹۶۰ (و باز بطور دلخواهی به مقدار سه برابر تولید ناخالص داخلی هر کشور یا هر منطقه) انتخاب شده است. از این نقطه به بعد، سرمایه فیکس سال  $t$  معادل سرمایه فیکس سال  $(t-1)$  است به اضافه سرمایه‌گذاری جدید در سرمایه فیکس و پس از کسر استهلاک (یعنی سرمایه فیکس مصرف شده).

میشل هوسون (هوسون، ۲۰۱۰) با توجه به این بیدقتی در محاسبه سرمایه فیکس برای سال ۱۹۶۰ که محاسبه سرمایه فیکس را برای سالهای زیادی تحت تاثیر قرار میدهد، مسیر حرکت سودآوری را برای چهار اقتصاد عمده - فرانسه، آلمان، ایالات متحده آمریکا، بریتانیا - بر اساس آمارهای محلی هر کدام نشان داده است. هوسون نشان میدهد که اگرچه نرخهای سود حاصله از این طریق با آمارهای کمیسیون اروپا متفاوت است، اما مسیر حرکت نرخ سود در هر کشور مشابه آمارهای کمیسیون اروپا است و این اشتباه محاسباتی با نتیجه‌ای که میتوان از نمودارها گرفت اختلافی ندارد. به همین خاطر ما ترجیح دادیم در اینجا از اطلاعات کمیسیون اروپا استفاده کنیم که تعداد کشورهای بیشتری را مورد بررسی قرار داده است.

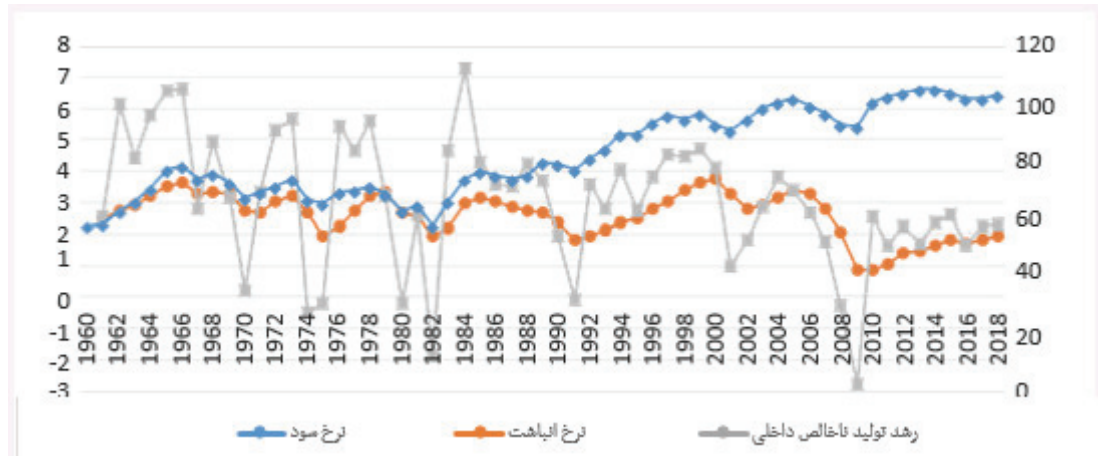
این نکته را نیز یادآوری کنیم که خطای تخمین اولیه سرمایه فیکس سال ۱۹۶۰ سال به سال به تدریج از بین رفته و در نتیجه انحراف داده‌های آماری ملی از داده‌های کمیسیون آمار اروپا سال به سال کاهش یافته است. این ناشی از روش محاسبه ارزش ذخیره سرمایه فیکس است که بالاتر به آن اشاره شد: با کاستن استهلاک سرمایه و افزودن سرمایه‌گذاری جدید در سرمایه فیکس، خطای اولیه به تدریج کاهش یافته و در جایی کاملاً از بین رفته است. زمان لازم برای محو شدن کامل خطای اولیه، برابر است با زمان چرخش سرمایه فیکس.

همانطور که در نمودارهای ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ می‌بینیم از اواخر دهه ۱۹۶۰ بازآوری سرمایه در ایالات متحده و اتحادیه اروپا (۱۵) رو به کاهش گذاشته است.

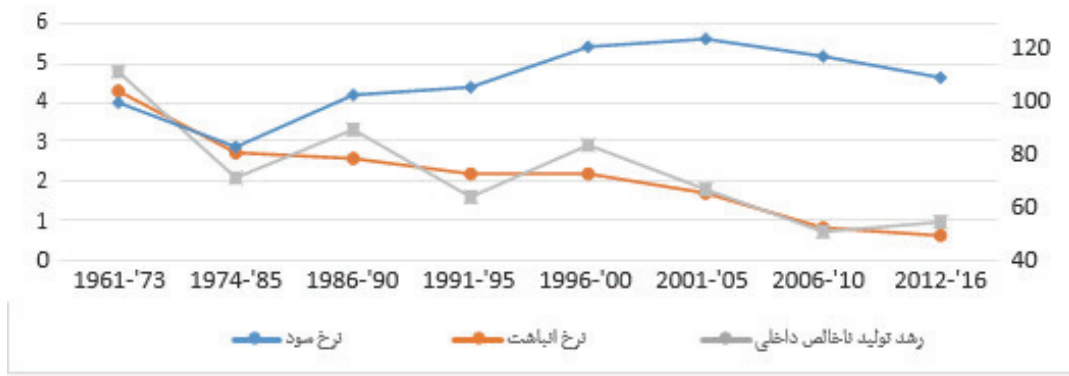


جدول ۲۰۶ ایالات متحده: نرخ سود (سال ۲۰۱۰ برابر ۱۰۰، از سال ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۸). منبع: آمکو

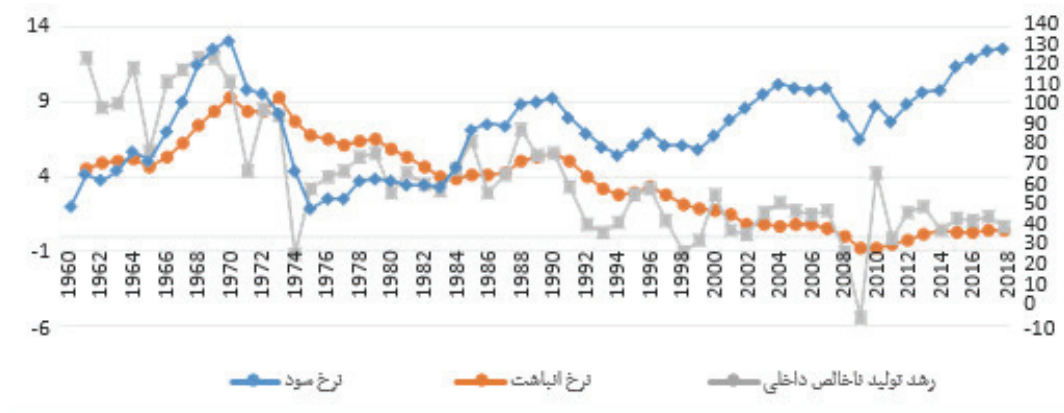




جدول ۲.۷ اتحادیه اروپا - ۱۵: نرخ سود (سال ۲۰۱۰ برابر ۱۰۰، از سال ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۸)، نرخ انباشت و رشد تولید ناخالص داخلی (به درصد، از سال ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۸). به جز در محاسبه نرخ سود، بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ شامل فقط آلمان غربی. منبع: آمکو



جدول ۲.۸ اتحادیه اروپا-۱۵: نرخ سود (دوره ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۳ برابر با ۱۰۰)، نرخ انباشت و رشد تولید ناخالص داخلی (به درصد، از سال ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۶). شامل فقط آلمان غربی بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰  
منبع: European Economy, Statistical Annex, Spring 2017



جدول ۲.۹ ژاپن: نرخ سود (سال ۲۰۱۰ برابر با ۱۰۰)، نرخ انباشت و رشد تولید ناخالص داخلی (به درصد، از سال ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۸) منبع: آمکو

همین پدیده را با کمی تاخیر در مورد ژاپن نیز می‌بینیم. اما از ابتدای دهه ۱۹۸۰ نرخ سود، البته با نوساناتی، در هر سه قطب جهان توسعه یافته رو به رشد گذاشته است.

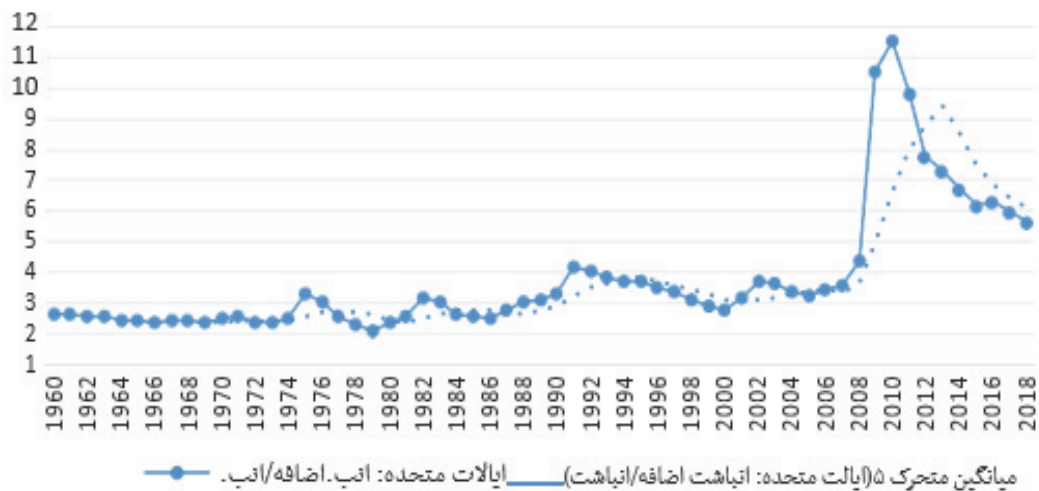
حالا به نرخ سود در دوره پیش از بحران توجه کنیم. نرخ سود در ایالت متحده و در اتحادیه اروپا (۱۵) از سال ۲۰۰۵ با شیب ملایمی رو به کاهش گذاشته است اما همین نرخ سود در سال ۲۰۰۸ از نرخ سود سال ۲۰۰۱ بزرگتر است. در ژاپن سقوط نرخ سود یک سال زودتر آغاز شده اما مثل مورد قبلی در سال ۲۰۰۸ از سالهای آغازین ۲۰۰۰ بیشتر است. در هیچ کدام از این موارد سقوط نرخ سود قادر نیست رکود بزرگ سال ۲۰۰۹ را توضیح دهد. گرایش نزولی نرخ سود در طول سال ۲۰۰۹ نیز ادامه دارد اما از سال ۲۰۱۰ در هر سه قطب رو به بهبود می‌گذارد. با این که بحران اقتصادی با همه پیامدهایش (افزایش بیکاری، فقر، آسیب‌پذیری و غیره) ادامه یافته اما نرخ سود به رشد خود ادامه داده است: نرخ سود در ایالات متحده و در اتحادیه اروپا (۱۵) در سال ۲۰۱۳ به بیشترین سطح خود از سال ۱۹۶۰ به این طرف رسیده است!

علاوه بر این، نمودارهای ۲.۶ تا ۲.۹ نشان‌دهنده افزایش سرمایه فیکس (که ما در واژگان مارکسیستی آن را انباشت سرمایه می‌نامیم) و تولید ناخالص داخلی‌اند. در ایالات متحده و اتحادیه اروپا (۱۵) (کشور) از سال ۱۹۶۰ تا اواسط دهه ۱۹۸۰، انباشت سرمایه بطور تنگاتنگی با نرخ سود همراه است. اما از اواسط دهه ۱۹۸۰ به بعد، میان این دو متغیر انحراف متناقضی دیده می‌شود: رشد انباشت سرمایه از رشد نرخ سود عقب میماند. همین روند را در مورد ژاپن نیز در دوره زمانی مشابه شاهدیم. و همانطور که منطقی است و انتظار هم میرود، رشد تولید ناخالص داخلی در هر سه قطب سرمایه‌داری با نرخ انباشت سرمایه همگام است.

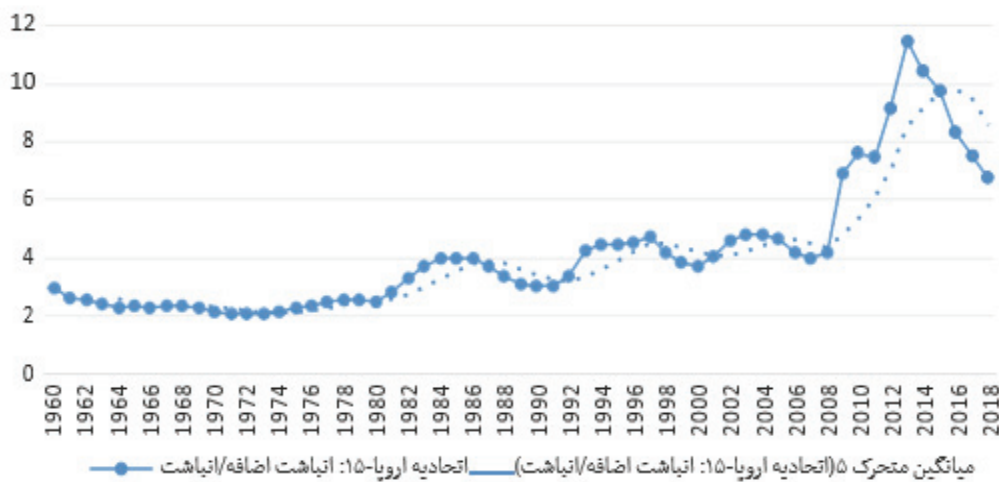
توجه به انحراف رشد نرخ سود از رشد نرخ انباشت برای فهمیدن دوره نولیبرال به طور کلی و بطور خاص بحران کنونی فوق‌العاده مهم است. واقعیت این انحراف را نمیتوان به بهانه خطای اولیه در تخمین سرمایه فیکس در سال ۱۹۶۰ انکار کرد؛ نه تنها به این خاطر که این خطا به تدریج از میان رفته بلکه به این علت که سه جدول ۲.۱۰ و ۲.۱۱ و ۲.۱۲ نیز این انحراف را تایید میکنند. داده‌های رسمی استفاده شده در این جدولها هرگز مورد مناقشه قرار نگرفته‌اند.

این سه نمودار نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$  را نشان می‌دهند. ما مازاد خالص عملکرد (Net operating surplus) کل اقتصاد را به عنوان نزدیکترین مفهوم آماری به ارزش اضافه مورد استفاده قرار داده‌ایم. مازاد خالص عملکرد (خالص ارزش سرمایه فیکس مصرف شده) عبارت است از سود کل (یا ارزش اضافه) پس از کسر مالیات بر واردات و بر تولید و افزودن سوپسیدها، ولی پیش آنکه سود کل میان سود شرکتی و بهره و سود سهام توزیع شود؛ به عبارت دیگر پیش از آنکه سود کل در قالب

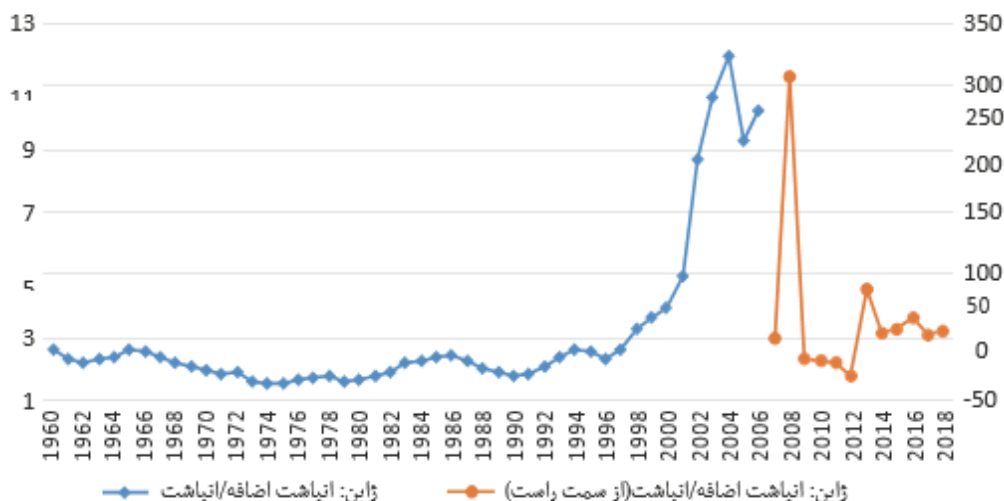
اشکال مختلفی درآید که در واژگان مارکس، «سود صنعتی» می‌تواند به خود بگیرد. برای «انباشت»، ارزش خالص (پس از کسر استهلاک) سرمایه فیکس افزوده شده به سرمایه از پیش موجود را استفاده کرده‌ایم.



جدول ۲.۱۰ ایالات متحده: نرخ ارزش اضافه/انباشت، بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۸ منبع: آمکو



جدول ۲.۱۱ اتحادیه اروپا-۱۵: نرخ ارزش اضافه/انباشت، بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۸، شامل آلمان شرقی بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰. منبع: آمکو



جدول ۲.۱۲ ژاپن: نرخ ارزش اضافه/ انباشت، بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۸ منبع: آمکو

در نمودار ۲.۱۰ میبینیم که در مورد ایالات متحده از میانه دهه ۱۹۸۰ نرخ سود دیگر همگام نرخ انباشت حرکت نمیکنند. همانطور که در این نمودار می بینیم نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$  از ۲،۵۱ در سال ۱۹۸۵ به ۴،۱۲ در سال ۱۹۹۱ میرسد. در دهه ۱۹۹۰ این نرخ به تدریج تا سال ۲۰۰۰ (۲،۷۴ در این سال) کاهش یافته است. همانطور که در ادامه خواهیم دید، نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ در ایالات متحده با وضعیت ویژه‌ای مواجهیم و این دوره برای نولیبرالیزم دوره نامتعارفی است. پس از سال ۲۰۰۰ نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$  بطور ثابت رشد کرده و در سال ۲۰۰۷ به ۳،۵۷ رسیده است. در رکود سال ۲۰۰۹ و سال بعد از آن نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$  به بالاترین سطح خود در تاریخ میرسد: ۱۰،۵۵ برای سال ۲۰۰۹ و ۱۱،۵۱ برای سال ۲۰۱۰.

صعودی شدن این نرخ در دوران رکود عادی است چرا که سرمایه‌گذاری سقوط میکند. ولی وقتی رشد این نرخ را در سالهای رکود در میانه دهه ۱۹۷۰ و چند سال پس از آن با رشد آن در دوره رکود بزرگ ۲۰۰۹ مقایسه میکنیم، تفاوت میان دوره کینزی و دوره نولیبرال در گرایش طبقه سرمایه‌دار به سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس برای ما روشن میشود.

در مورد اتحادیه اروپا (۱۵) نمودار ۲.۱۱ به وضوح نشان میدهد که نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$  در دهه ۱۹۸۰ نسبت به دو دهه پیش از آن در سطح بالاتری در نوسان است. این نرخ پس از دهه ۱۹۸۰ در سطوح باز هم بالاتری نوسان میکند. این نرخ در دهه ۱۹۷۰ میان ۲،۰۴ و ۲،۵۵، در دهه ۱۹۸۰ میان ۲،۸۴ و ۴ در دهه ۱۹۹۰ میان ۳،۰۵ و ۴،۷۱ و در دهه اول ۲۰۰۰ میان ۴ و ۷،۵۹ در نوسان است. این نرخ در سال ۲۰۱۳ به اوج خود به رقم ۱۱،۴۵ میرسد.

همانطور که در نمودار ۲.۱۲ می‌بینیم، در ژاپن نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$  در دوره ۱۹۸۰-۱۹۹۵ به نسبت دوره قبلی، به ویژه به نسبت دهه ۱۹۷۰ افزایش یافته است. صعود این نرخ در میانه دهه ۱۹۹۰ بگونه‌ای است که ما ناچار شدیم از سال ۲۰۰۷ مقیاس را در نمودار تغییر دهیم. این نرخ در سال ۲۰۰۸ به رقم ۲۹۳،۴۸ رسیده است. علت آن سرمایه‌گذاری به شدت ناچیز در سرمایه فیکس است. در دوره ۲۰۰۹-۲۰۱۲ این نرخ منفی است چرا که سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس منفی است. به عبارت دیگر، نه تنها هیچ بخشی از ارزش اضافه در سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری نشده بلکه سرمایه فیکس مصرف شده نیز به طور کامل جایگزین نشده است. نرخ انباشت در ژاپن از سال ۲۰۱۳ بار دیگر روند صعودی به خود می‌گیرد اما نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$  در سالهای پس از آن همچنان در سطوح بالا باقی مانده است (بین ۲۱،۶۱ و ۳۸،۹۵).

در این مرحله می‌توانیم چند تا از خصائص بنیادی دوره نولیبرال را برشمریم:

1. نرخ ارزش اضافه  $(\frac{Sur}{V})$  افزایش می‌یابد چرا که رشد بارآوری کار بالاتر از مزدهای واقعی است.
2. بر اساس آمارهای رسمی اروپا نرخ سود از دهه ۱۹۷۰، یعنی در زمانی که کاهش آن سراسری بود - البته به نسبت مناطق مختلف - علیرغم نوسانات بهبود پیدا کرده است. حرکت ترکیب ارگانیک سرمایه  $(\frac{C}{V})$  افزایش نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$  را جبران نمی‌کند.
3. با وجود این، درجه «حساسیت» سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس به نرخ سود به وضوح کاهش می‌یابد. انباشت سرمایه دیگر با نرخ سود همگام نیست. به عبارت دیگر، سرمایه برای حفظ نرخ انباشت سابق نیازمند سودآوری بیشتری است. این را نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$  به روشنی نشان می‌دهد. سود امروز موجب سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی فردا نمی‌شود: ادعای مخالف صدراعظم آلمان هلموت اشمیت در عمل خلافتش ثابت شد و «از خودگذشتگیهای سوسیال‌دموکراسی» فقط منجر به تضعیف اتحادیه‌های کارگری، دستاوردهای نیروی کار و در نهایت خود سوسیال‌دموکراسی شد؛ همانطور که نمونه‌های آلمان و فرانسه و یونان نشان دادند.
4. و البته به این خاطر که ارزش اضافه هر چه کمتر در سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری می‌شود، بیکاری گسترده، مشاغل بی‌ثبات و کمبودها، و فقر (همانچیزی که پیر بورديو «استثمار منعطف» می‌نامید) بدل به خصائص اصلی دوران نولیبرال شده‌اند.

آمارهای رسمی حکایت از کاهش نرخ سود ندارند. اما حتی اگر کسی اعتبار این آمارها را زیر سوال ببرد با این حال قادر نخواهد بود شکاف فزاینده میان ارزش اضافه و انباشت سرمایه را نادیده بگیرد. اگر این شکاف فزاینده را در نظر بگیریم قادر خواهیم بود که بحران کنونی را بدون استفاده از آمارهای مناقشه‌انگیز نیز بفهمیم. یعنی لازم نیست حتماً فرض کنیم که نرخ سود در دوره نولیبرال گرایش نزولی داشته است.

تئوری بحران مارکس بدون شک به صفحاتی از جلد سوم سرمایه (مارکس، ۱۹۹۱) که به قانون سیر نزولی نرخ سود پرداخته محدود نمی‌شود. همانطور که گفته شد خود مارکس تئوری بحران را در هیچ جایی از آثار خود به طور سیستماتیک بیان نکرده است. عناصر پرشماری که با آنها می‌توان درکی کلی از بحرانهای سرمایه‌داری پیدا کرد در سه جلد سرمایه و دیگر آثار او، بخصوص گروندریسه (مارکس، ۱۹۷۳) پراکنده‌اند. با این حال فصل‌هایی از سرمایه برای درک تئوری بحران به طور کلی و بحران کنونی به طور خاص اهمیت ویژه‌ای دارند.

چهار فصل اول جلد دوم سرمایه، که توجه درخوری به آنها نشده، خیلی مهم هستند چرا که ثابت میکنند که درک مارکس از بحرانهای سرمایه‌داری درکی تک‌علتی نبوده است (تومبازوس، ۲۰۱۴).

مارکس در این فصول آنچه «سرمایه صنعتی» مینامد را معرفی و تحلیل میکند. این عبارت الزاماً به صنعت بزرگ اشاره ندارد بلکه به همزیستی و رشد همزمان سه فرایند یا جریان اساسی اشاره دارد. اینها عبارتند از سرمایه پولی، سرمایه مولد و سرمایه کالایی:

#### 1. مدار سرمایه پولی: $M-C \dots P \dots C'-M'$

پول (M) با خرید کالاها (وسائل مادی تولید و نیروی کار: C) به سرمایه مولد (P) تبدیل میشود. فرایند تولید، که در عین حال فرایند مصرف سرمایه مولد نیز هست کالاها را جدیدی با ارزشی بیشتر (C') - چرا که حامل ارزش اضافه است - از آنچه خریداری شده بود (C) تولید میکند. وقتی کالاها را جدید به فروش میرساند به پولی (M') معادل ارزش جدید تبدیل میشوند. در نتیجه ارزش اضافه عبارت است از:

ارزش اضافه  $M'-M$

مارکس برای ساده کردن ارائه مطلب در ابتدا فرض می‌گیرد که هر مرحله از مدار (M-C) و (C'-M') پیش از آغاز مرحله بعد به اتمام میرسد در حالی که در واقعیت هر سه مرحله همزمان رخ میدهند.

از نظر مارکس این مدار نشانگر ظرفیت سرمایه در تکثیر خود از طریق فرایند تولید و استثمار نیروی کار در درون این فرایند است. و از آنجا که اختلاف کمی میان  $M$  و  $M'$  پایانی برابر کل ارزش اضافه تولید شده یا کل «سود صنعتی» است، این مدار به ضرب آهنگ ارزش افزایی ارزش مربوط است.

$$1. \text{ مدار سرمایه مولد: } P \dots C' - M' - C^{(I)} \dots P^{(I)}$$

سرمایه مولد تبدیل به کالاهای جدیدی میشود با ارزشی بیشتر از ارزش وسایل تولید (شامل نیروی کار) چرا که این کالاهای جدید حاوی ارزش اضافه‌اند. با وجود این، ضرورتاً بخشی از ارزش اضافه که به مصرف شخصی سرمایه‌دار میرسد از مدار خارج میشود. در بازتولید ثابت سرمایه، پول ( $M$ ) که برای تولید جدید ( $P$  نهایی) کالاهای جدید خریداری میکند ( $C$ ) حامل ارزش اضافه نیست چرا که سرمایه‌دار آن را به طور کامل مصرف میکند. تنها در بازتولید وسیع است که استفاده از آپوستروف برای کالاهای خریداری شده ( $C^{(I)}$ ) و برای سرمایه مولد جدید ( $P^{(I)}$ ) لازم است. آپوستروفها به دو دلیل در پرانتز گذاشته شده‌اند: نخست به این علت که فقط به بازتولید گسترده مربوطند؛ دوم، به این خاطر که ارزش اضافه‌ای که به آن اشاره میکنند تنها بخشی از کل ارزش اضافه تولید شده است ( $C' > C^{(I)}$ ). به عبارت دیگر:

بخشی از ارزش اضافه که به مصرف شخصی سرمایه‌دار میرسد - ارزش اضافه  $P - P^{(I)}$

در نتیجه این مدار به ضرب آهنگ ارزش افزایی سرمایه مربوط نیست بلکه به ضرب آهنگ انباشت سرمایه، یعنی نرخ رشد سرمایه مولد، مربوط است.

$$2. \text{ مدار سرمایه کالایی: } C' - M' - C^{(I)} \dots P^{(I)} \dots C^{(I)'}$$

فرایند این مدار وقتی آغاز میشود که جامعه ارزش موجود در کالا ( $C'$ ) را به رسمیت بشناسد. به این خاطر مارکس این مدار را متعلق به ضرب آهنگ تحقق ارزش میدانند. همانطور که پیشتر گفته شد در بازتولید ساده سرمایه نیازی به آپوستروف در پرانتز نیست. اما در بازتولید گسترده آپوستروف در پرانتز کالای نهایی ( $C^{(I)'}$ ) نشان‌دهنده این است که ارزش آن، که شامل ارزش اضافه جدید تولید شده است، از ارزش کالای اولیه ( $C'$ ) بزرگتر است.

به این ترتیب سرمایه صنعتی از نظر مارکس عبارت است از سامانه سه ضرب آهنگ ارزش افزایی، انباشت و تحقق ارزش. این ضرب آهنگ‌ها به یکدیگر وابسته‌اند. رشد اقتصادی کم و بیش عادی مستلزم «هماهنگی» آنهاست. اگر ضرب آهنگ ارزش افزایی در مقایسه با ضرب آهنگ تحقق ارزش زیادی سریع باشد (یعنی نرخ سود زیادی بالا باشد)، مثل بحران ۱۹۲۹ (ارزش اضافی تولید شده با سرعتی که انتظار میرود به پول تبدیل نشود)، ضرب آهنگ ارزش افزایی کند شده و ضرب آهنگ

انباشت را هم کند میکند. در این حالت، سقوط نرخ سود نتیجه و نه علت بحران است (دومنی و لوی، ۲۰۱۱).

به این ترتیب، اگر رشد اقتصادی حاصل هماهنگی این ضرب‌آهنگ‌هاست، بحران اقتصادی نشانه ناهماهنگی این ضرب‌آهنگ‌ها یا بعبارت دیگر از ضرب افتادگی اقتصادی است. از ضرب افتادگی اقتصادی حاصل خودمختاری یکی از این ضرب‌آهنگ‌های اساسی به نسبت دو تای دیگر است.

مارکس به وضوح در چهار فصل نخست جلد دوم سرمایه بحرانهای سرمایه‌داری را همچون «از ضرب افتادگی» اقتصادی بررسی میکند. برای دنبال کردن دقیق بحث او بهتر است که سه مدار سرمایه صنعتی را تسهیل کنیم. خود مارکس این سه مدار را با علامت‌های  $M$  و  $C$  و غیره مشخص میکند. هر کدام از این مدارها حاوی پنج عبارت است. امتیاز این شیوه ارائه این است که تشریحی و در نتیجه به راحتی قابل فهم است اما مشکلاتی ایجاد میکند که مارکس وقتی میخواهد بحرانهای سرمایه‌داری را نه با علامت‌ها بلکه با کلمات توضیح دهد آن را کنار میگذارد.

مشکل اصلی این شیوه ارائه این است: هر مدار حاوی پنج عبارت است. این عبارتها اما همگی ارزش یکسانی ندارند بلکه تنها سه تا از آنها فعالند. در نتیجه باید با حذف عبارات غیرفعال مدارهای تشریحی سرمایه را به مدارهای فعال تبدیل کنیم.

فرمول مارکس برای مدار سرمایه پولی عبارت است از:  $M-C \dots P \dots C' \dots M'$

اما  $C$  در این مدار نقش کالا را ندارد چرا که در شکل فعلی فروخته نمی‌شود، بلکه صرفاً نشانه عملکرد  $M$  اولیه است که عبارت است از خرید وسائل تولید از سرمایه‌های دیگر و از طبقه کارگر. این کالا ( $C$ ) در مدار ما غیرفعال است و می‌توان آن را حذف کرد. اما  $M'$  را نیز می‌توان حذف کرد چرا که صرفاً نشان‌دهنده عملکرد  $C'$  است که عبارت است از تبدیل شدنش به پول. البته بخشی از  $M'$  (و نه تمام آن) بار دیگر به عنوان سرمایه عمل میکند اما نه در این مدار بلکه در مدار سرمایه پولی. با همین استدلال می‌توانیم عبارت پایانی دو مدار دیگر سرمایه و همچنین کالا را که در هیچ کدام از این مدارها به عنوان کالا عمل نمی‌کند نیز حذف کنیم.

حالا می‌توانیم سه مدار فعال سرمایه صنعتی را به صورت زیر نشان دهیم (برای پرهیز از پیچیده شدن استفاده از آپوستروفها در ابتدا بازتولید ساده سرمایه را در نظر میگیریم).



## بازتولید ساده سرمایه

مدارهای تشریحی	مدارهای فعال
$M-C...C'-M'$	$M...P...C'$
$P...C'-M'-C...P$	$P...C'-M$
$C'-M'-C...P...C'$	$C'-M...P$

ذکر یک نکته در اینجا ضرورت دارد. از آنجا که در فرمولنویسی جدید، اشکال فعال سرمایه را در نظر داریم  $M'$  سرمایه مولد و سرمایه کالایی مدارهای تشریحی را به صورت  $M$  (بدون آپوستروف مینویسیم). در این دو مدار تشریحی  $M'$  بیانگر دگرگونی  $C'$  است، اما تمام ارزش اضافه موجود در پول، در بازتولید ساده سرمایه، از مدار خارج میشود تا به مصرف شخصی سرمایه‌دار برسد.

تنها تغییری که در بازتولید گسترده سرمایه لازم است صورت گیرد اضافه کردن آپوستروف در پرانتز در مدار سرمایه مولد و سرمایه کالایی است:

## بازتولید گسترده سرمایه

مدارهای تشریحی	مدارهای فعال
$M-C...C'-M'$	$M-C...P...C'-M'$
$P...C'-M'-C^{(t)}...P^{(t)}$	$P...C'-M'-C^{(t)}...P^{(t)}$
$C'-M'-C^{(t)}...P^{(t)}...C^{(t)'}$	$C'-M'-C^{(t)}...P^{(t)}...C^{(t)'}$

به این ترتیب بازتولید سرمایه همچون فرایند پیوسته‌ای از سه شکل فعال سرمایه است که در نتیجه چرخه دگرگونی سه مدار سرمایه با یکدیگر همزیستی دارند. مارکس دقیقتر توضیح داده است:

چرخه کل برای هر شکل فعال سرمایه به صورت مدار ویژه آن شکل خود را نشان میدهد و وجود هر کدام از این مدارها شرط پیوستگی کل فرایند است؛ چرخش یک شکل فعال تعیین کننده چرخش اشکال دیگر است. شرط لازم کل فرایند تولید، بویژه برای سرمایه اجتماعی، این است که در عین حال فرایند بازتولید و در نتیجه مدار هر کدام از اجزایش باشد. بخشهای مختلف سرمایه به ترتیب از مراحل و اشکال فعال مختلفی عبور میکنند. در نتیجه هر شکل فعال، با اینکه دائماً نماینده بخش دیگری از سرمایه است، همزمان همراه با دیگر اشکال مدار خودش را نیز طی میکند. یک بخش از سرمایه که دائماً در حال تغییر و بازتولید است همچون سرمایه کالایی وجود دارد که دارد به پول تبدیل میشود؛ بخش دیگر به عنوان سرمایه پولی وجود دارد که دارد به سرمایه مولد دگرگون میشود. بخش سوم

سرمایه مولدی است که دارد به سرمایه کالایی تبدیل میشود. حضور پیوسته این سه شکل نتیجه چرخش سرمایه در این سه مدار است. (مارکس، ۱۹۹۲، ص. ۱۸۴)

به این ترتیب، سرمایه صنعتی، یا همانطور که مارکس مینویسد، این «انتزاع در عمل» (مارکس، ۱۹۹۲، ص. ۱۸۵) فرایندی است پیوسته که در آن اشکال فعال به صورت «اشکالی سیال که همزمانی‌شان ناشی از توالی‌شان است» (مارکس، ۱۹۹۲، ص. ۱۸۴) پدیدار میشوند. عبارت دیگر، ما باید سه مدار هر سرمایه منفرد، و بویژه سرمایه اجتماعی را نه تنها بصورت افقی (همچون دگرگونی یا دگردیدی هر کدام از اشکال فعال) بلکه به صورت عمودی (همچون همزیستی همزمان هر کدام از اشکال فعال) بخوانیم. توالی اشکال فعال موجب همزیستی همزمان‌شان میشود. در دوره‌های بحران، عدم تناسب سه ضرب‌آهنگ سرمایه، یا از ضرب افتادگی‌شان، خود را در قالب ناسازگاری میان سه شکل فعال سرمایه‌ای که با یکدیگر در همزیستی‌اند نشان میدهد.

نتیجه اختلاف میان نرخ سود و نرخ انباشت سرمایه وجود نقدینگی زیادی در اختیار طبقه سرمایه‌داری است که به نسبت کل ارزش اضافه تولید شده مقدار هر چه کمتری را در سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری میکند.

اما وجود نقدینگی زیادی هنوز چیزی را توضیح نمی‌دهد. به عنوان مثال می‌توان ادعا کرد که بخشی از ارزش اضافه به کشورهای دیگر، بویژه کشورهای در حال توسعه، می‌گریزد تا در آنجا سرمایه‌گذاری شود. بدون شک این اتفاقی است که در قالب سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم می‌افتد، اما کشورهای در حال توسعه نیز با ذخیره ارزی خود در جهان توسعه‌یافته سرمایه‌گذاری کرده (مانند مورد چین) و به این ترتیب بازپرداخت اقساط بدهی‌های خارجی عمومی و خصوصی خود را تضمین میکنند. بدون آنکه نیازی به ارائه آمار حرکت جریانهای سرمایه جهانی داشته باشیم میدانیم که سود صنعتی (یعنی کل ارزش اضافه) کمتر و کمتر در سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری شده و به اختلاف قابل توجه دیگر منجر میشود: به نظر میرسد که مصرف شخصی (یا خصوصی)، به مثابه بخشی از تولید ناخالص داخلی مستقل از سهم مردها از تولید ناخالص داخلی حرکت میکند. در

نتیجه، از دهه ۱۹۸۰ نسبت  $\frac{\text{مصرف شخصی}}{\text{سهم دستمزد}}$  در تمامی مناطق جهان توسعه‌یافته در حال افزایش است.

## منابع:

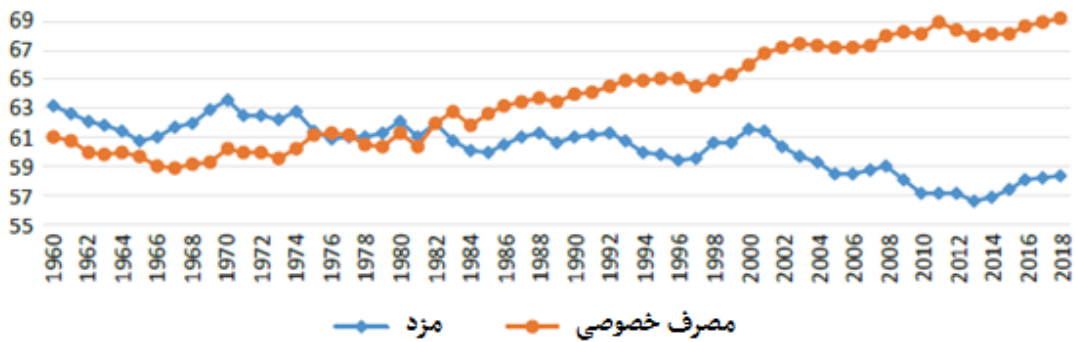
- Duménil, G., & Lévy, D. (2011). *The Crisis of Neoliberalism*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Duménil, G., & Lévy, D. (2016). *The Historical Trends of Technology and Distribution in the U.S. Economy: Data and figures (since 1869)*. Retrieved from: <http://www.cepremap.fr/membres/dlevy/biblioa.htm>
- Husson, M., (2010, January). La hausse tendancielle du taux de profit. Retrieved from: <http://hussonet.free.fr/tprof9.pdf>
- Mandel, E. (1995). *Long Waves of Capitalist Development: A Marxist Interpretation*. London, New York: Verso.
- Marx, K. (1973). *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*. London, New York: Penguin Books.
- Marx, K. (1991). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Three. London, New York: Penguin Books.
- Marx, K. (1992). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Two. London, New York: Penguin Books.
- Schäfer, C. (2008). *Anhaltende Verteilungsdramatik. WSI-Verteilungsbericht 2008*. Retrieved from: [http://www.boeckler.de/pdf/wsimit\\_2008\\_11\\_schaefer.pdf](http://www.boeckler.de/pdf/wsimit_2008_11_schaefer.pdf)
- Tombazos, S. (2014). *Time in Marx. The Categories of Time in Marx's Capital*. Leiden, Boston: Brill Academic Publisher.
- Weiß, T. (2015, October 22–24). The rate of return on capital in Germany—an empirical study. 19th FMM Conference: *The Spectre of Stagnation? Europe in the World Economy*, Berlin Steglitz: Retrieved from: [https://www.boeckler.de/pdf/v\\_2015\\_10\\_24\\_weiss.pdf](https://www.boeckler.de/pdf/v_2015_10_24_weiss.pdf)



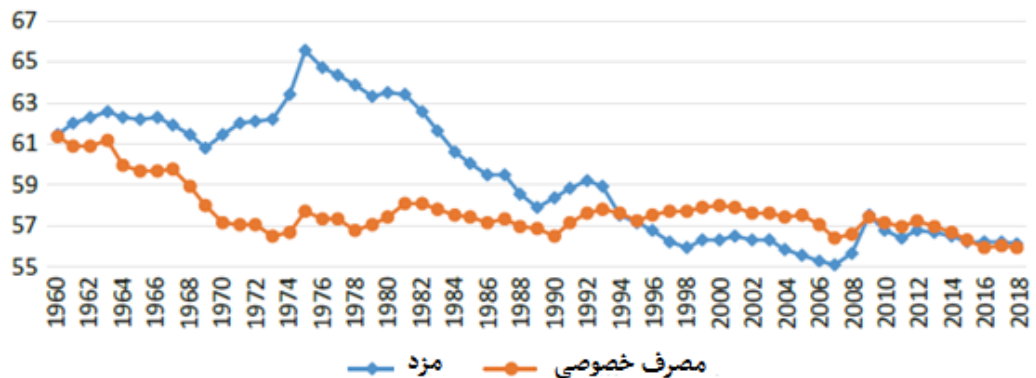
## فصل سوم

### مصرف خصوصی، سهم مزد از تولید ناخالص داخلی، و طرحهای بازتولید

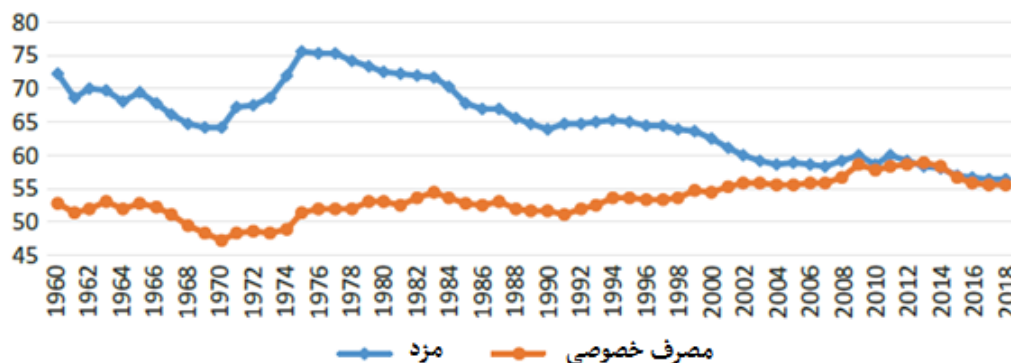
همانطور که در نمودارهای ۳،۱ و ۳،۲ و ۳،۳ به روشنی میبینیم در دوره نولیبرال مصرف خصوصی (بعنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی) هماهنگ با میانگین سهم مزد از تولید ناخالص داخلی رشد نکرده است. در این نمودارها سهم مزد از نظر آماری تعدیل شده تا اثر درآمدی کارگران مستقل (خوداشتغال) در تولید ناخالص داخلی را جبران کند. در این روش برای این گروه از کارگران میانگین مزد در نظر گرفته شده است. به این ترتیب سهم مزد از تولید ناخالص داخلی شاخصی است که با آن می توان میان دوره های مختلف و کشورهای مختلف مقایسه انجام داد:



نمودار ۳،۱ ایالات متحده: معدل سهم مزد، و مصرف خصوصی (بعنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی) سالهای ۱۹۶۰-۲۰۱۸  
منبع: آمکو



نمودار ۳،۲ اتحادیه اروپا (۱۵): معدل سهم مزد، و مصرف خصوصی (بعنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی)، سالهای ۱۹۶۰-۲۰۱۸  
منبع: آمکو \* شامل آلمان غربی در دوره ۱۹۶۰-۱۹۹۰



نمودار ۳،۳ ژاپن: معدل سهم مزد، و مصرف خصوصی (بعنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی)، بین سالهای ۱۹۶۰-۲۰۱۸. منبع: آرامکو

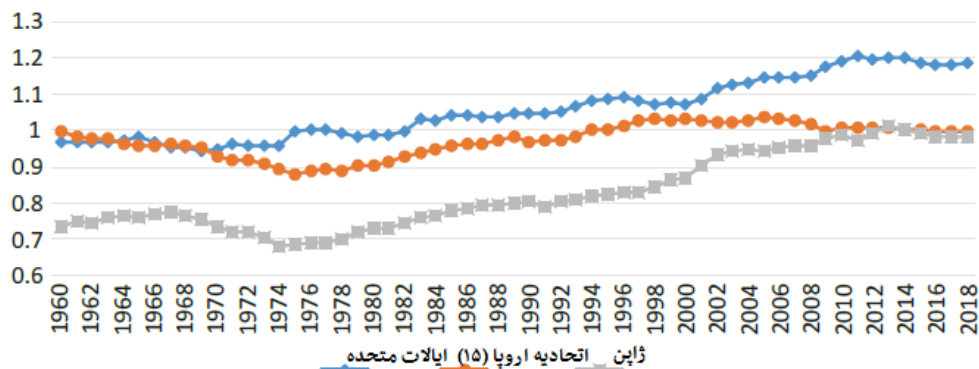
افزایش سهم مزد از تولید ناخالص داخلی در یک کشور به معنی آن است که رشد مزد از رشد تولید ناخالص داخلی سریعتر است. به عبارت دیگر در این حالت توزیع درآمد به نفع طبقه کارگر بوده یا اینکه نرخ استثمار نیروی کار کاهش پیدا کرده است.

همانطور که در نمودار ۳،۴ می بینیم از آغاز دهه ۱۹۸۰ نسبت  $\frac{\text{مصرف خصوصی}}{\text{سهم مزد}}$  از تولید ناخالص داخلی در هر سه قطب اقتصاد جهانی افزایش یافته است. البته در نگاه اول می توان این افزایش را به علل مختلفی نسبت داد. در ایالات متحده، مصرف خصوصی (نمودار ۳،۱) در حالی افزایش می یابد که سهم مزد از تولید ناخالص داخلی تا اوایل دهه اول ۲۰۰۰ با شیبی ملایم کاهش یافته است. در طرف دیگر، در اتحادیه اروپا (۱۵) مصرف خصوصی نسبتاً ثابت مانده در حالی که سهم مزد از تولید ناخالص داخلی از میانه دهه ۱۹۷۰ به این طرف به طور قابل ملاحظه ای کاهش یافته است (نمودار ۳،۲).

تفاوت میان این مورد تا حدی ناشی از این واقعیت است که در مجموع درآمدهای ثبت شده در ایالات متحده، سهم قابل توجهی به درآمدهای بالا تعلق دارد. به گفته برخی نویسندگان (دیوبکر و کوردون، ۲۰۰۵)، «اقتصاد سوپرستارها» رشد سهم مزد از تولید ناخالص داخلی را تغییر داده است: مقامات آماری بخشی از سودهای توزیع شده حاصل از برخی فعالیتهای اقتصادی مانند درآمد پسرهای طلایی سیستم مالی و سوپرستارهای سینما و ورزش را، که در واقع نوعی رانت محسوب میشود، در رده درآمد حساب میکنند. در نتیجه اگر ۵ درصد بالایی «مزدها» را در محاسبه سهم مزدها از تولید ناخالص داخلی حساب نکنیم، شیب نمودار ایالات متحده مشابه شیب نمودار در مورد اروپایی خواهد شد.

به هر حال آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که نسبت  $\frac{\text{مصرف خصوصی}}{\text{سهم مزد}}$  از تولید ناخالص داخلی از اوایل دهه ۱۹۸۰ به این طرف در همه جا افزایش یافته است. همانطور که در نمودار ۳،۴ می بینیم

شیب محور مربوط به سه قطب اقتصاد جهانی با آهنگ مشابهی رشد کرده، هر چند محور مربوط به ژاپن از نقطه پایین‌تری آغاز شده است.



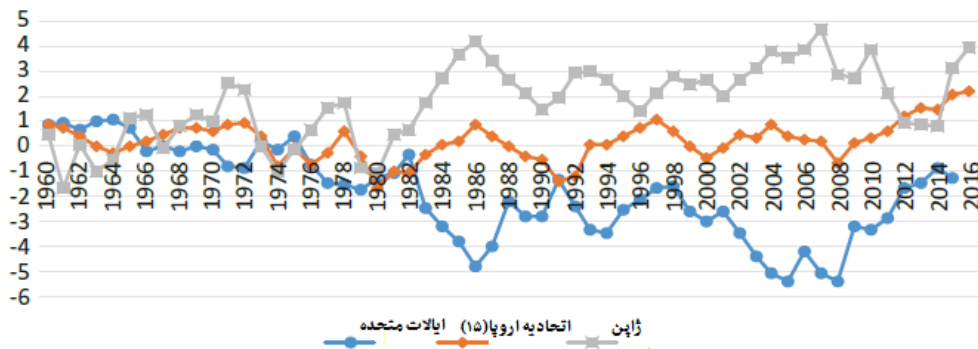
نمودار ۳،۴: ایالات متحده، اتحادیه اروپا (۱۵)، ژاپن: نسبت مصرف خصوصی به دستمزد، بین سالهای ۱۹۶۰-۲۰۱۸  
منبع: آرامکو

حال باید پرسید افزایش نسبت  $\frac{\text{مصرف خصوصی}}{\text{سهم مزد}}$  از تولید ناخالص داخلی به چه چیزی وابسته است؟ این افزایش به چهار عامل بستگی دارد:

1. به افزایش مقدار خالص سرمایه ورودی به کشور که نقدینگی موجود را تحت تاثیر قرار میدهد. وقتی کشوری در معاملات جاری خود دچار کسری میشود، این کسری را فقط می‌توان از بیرون تامین کرد.
2. به کاهش نرخ پس‌انداز خانوارها.
3. به افزایش آن بخشی از سود صنعتی که مالکان وسائل تولید به مصرف خصوصی می‌رسانند.
4. به افزایش آن بخشی از سود صنعتی که در قالب اعتبارات مصرفی به لایه‌های میانی یا کم‌درآمد (خوداشتغالها، کارگران، و غیره) انتقال می‌یابد.

در مورد عامل اول، همانطور که نمودار ۳،۵ نشان میدهد در دوره نولیبرال، ایالات متحده کسری جاری خود را با جریان ورودی خالص سرمایه جبران کرده، در حالی که ژاپن مازاد جاری خود را با جریان خروجی خالص سرمایه جبران کرده است. در مورد اتحادیه اروپا (۱۵)، نسبت ورودی و خروجی سرمایه متعادل‌تر است (پیش از بحران) چرا که تراز جاری آن عموماً حول صفر می‌باشد. به این ترتیب اگر نقدینگی موجود در اقتصاد ایالات متحده به خاطر ورود سرمایه‌های وارداتی از ژاپن افزایش یافته، نقدینگی موجود برای مصرف خصوصی در ژاپن کاهش یافته است. با وجود این نسبت

$\frac{\text{مصرف خصوصی}}{\text{سهم مزد}}$  از تولید ناخالص داخلی در هر دو حالت افزایش یافته است.



نمودار ۳،۵: ایالات متحده\*، اتحادیه اروپا(۱۵)\*\*، ژاپن: تراز جاری(بعنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی)، بین سالهای ۱۹۶۰-۲۰۱۶  
منبع: آمکو \* سالهای ۱۹۶۰-۱۹۹۰\*\* شامل آلمان غربی برای دوره ۱۹۶۰-۱۹۹۰

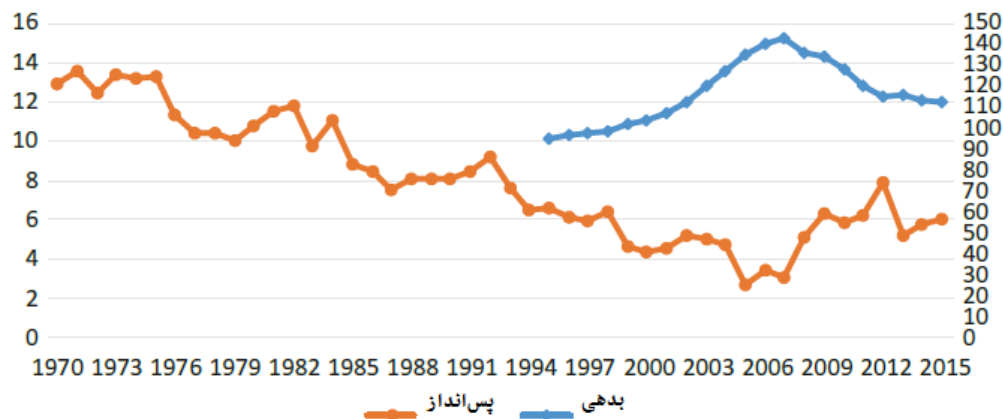
در مورد عامل دوم باید گفت که نرخ پس انداز خانوار در ایالات متحده و در ژاپن، به خصوص در سالهای آخر پیش از بحران کاهش یافته است. در حوزه یورو اما چنین چیزی نیست و این کاهش خیلی ناچیز بوده است (نمودارهای ۳،۶ تا ۳،۸).

عامل سوم الزاماً یا بخودی خود منجر به بی ثباتی اقتصادی نمی شود. می توان طرحی از رشد اقتصادی نسبتاً با ثبات اما آهسته ای را تصور کرد که در آن بخش بزرگتری از سود صنعتی به مصرف کالاهای لوکسی اختصاص می یابد که «وزنه مشخص» آنها در تولید کل به همان نسبت تعدیل میشود.

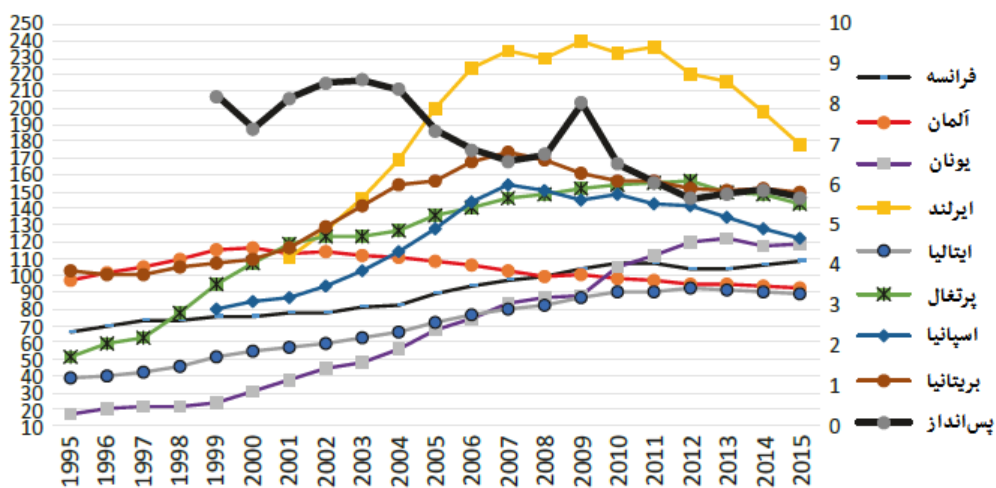
بی ثباتی اقتصادی زمانی پدیدار میشود که سودهایی که بطور مولد سرمایه گذاری نشده اند هر چه کمتر توسط طبقاتی که آنها را در اختیار دارند مصرف شوند. در نتیجه عامل چهارمی که روند نسبت  $\frac{\text{مصرف خصوصی}}{\text{سهم مزد}}$  از تولید ناخالص داخلی را توضیح میدهد، نیازمند توجه ویژه ای در موضوع مورد مطالعه ماست.

اگر مزدها ثابت باقی مانده باشند در حالی که بدهی خانوارهای طبقه کارگر رو به افزایش باشد، مزدبگیران بخشی از درآمد آتی خود را امروز خرج میکنند. تا زمانی که «بازارها» به دلایل موجه یا غیر موجه توانایی برآمدن از عهده بازپرداخت این تعهدات مالی برای طبقه کارگر را مختل نکنند این فرایند بدهکاری می تواند ادامه داشته باشد. اما اگر اختلالی رخ دهد کل مدل توسعه (یا طرح بازتولید) از هم می پاشد چرا که سوژه هایی که آن را شکل داده اند (یعنی «بازارها») متوجه شکننده بودن پایه های این مدل میشوند. با اولین ترک های آشکار در بنیادهای این مدل، وحشت حاصله به بحران مالی می انجامد.

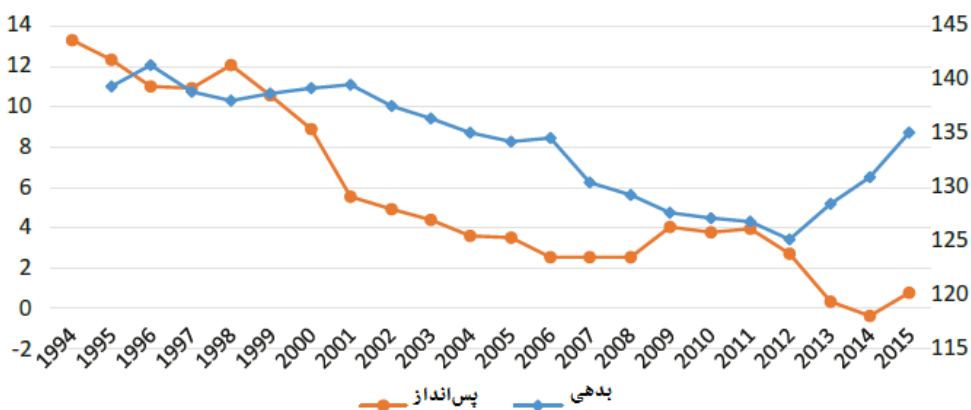




نمودار ۳،۶: ایالات متحده: بدهی خانوار (بین سالهای ۲۰۱۵-۱۹۹۵) و پس انداز خانوار (بین سالهای ۲۰۱۵-۱۹۷۰) به عنوان درصدی از درآمد خالص. منبع: سازمان همکاری و توسعه اقتصادی



نمودار ۳،۷: بدهی خانوار (بین سالهای ۲۰۱۵-۱۹۹۵)\* در کشورهای اروپا و پس انداز در حوزه یورو (بین سالهای ۲۰۱۵-۱۹۹۵) به عنوان درصدی از درآمد خالص. منبع: سازمان همکاری و توسعه اقتصادی



نمودار ۳،۸: ژاپن: بدهی خانوار (بین سالهای ۲۰۱۵-۱۹۹۵) و پس انداز خانوار (۲۰۱۵-۱۹۹۴) به عنوان درصدی از درآمد خالص. منبع: سازمان همکاری و توسعه اقتصادی

نمودارهای ۳,۶ و ۳,۷ و ۳,۸ نرخ خالص پس‌انداز خانوار را همچون درصدی از خالص درآمد واقعی در دسترس آنها<sup>۱</sup> و رشد بدهی خانوار همچون درصدی از خالص درآمد واقعی آنها<sup>۲</sup> نشان می‌دهد. در تمام کشورهای که در این نمودارها نشان داده شده‌اند (و در تمام کشورهای از نظر اقتصادی مهم اروپایی که در این نمودارها نیامده‌اند: هلند، بلژیک، سوئد، دانمارک، فنلاند، اتریش) به استثناء آلمان و ژاپن، بدهی خانوار در سالهای منتهی به بحران افزایش یافته است.

در این تردیدی نیست که آمارهای رسمی خانوارها را بر اساس لایه طبقاتی که به آن تعلق دارند تقسیم‌بندی نمی‌کنند. با وجود این با در نظر گرفتن داده‌های جداول ۲,۱۰ و ۲,۱۱ و ۲,۱۲ می‌بینیم که آن خانوارهایی که بخشی از ارزش اضافه را دریافت می‌کنند مقدار هر چه کمتری از آن را در سرمایه ثابت سرمایه‌گذاری می‌کنند. در نتیجه این خانوارها غرق در نقدینگی هستند. بدیهی است که برخی از خانوارهای طبقه حاکم برای سرمایه‌گذاری در بازار سهام، املاک و دارایی‌هایی از این دست قرض می‌گیرند اما آنها این پول را از طریق سیستم بانکی از دیگر خانوارهای طبقه حاکم قرض گرفته‌اند. پرسشی که برای ما مطرح است این است که ارزش اضافه‌ای که در سرمایه ثابت سرمایه‌گذاری نمی‌شود به کجا می‌رود؟ افزایش بدهی خانوار همچنین می‌تواند ناشی از افزایش بدهی خانوارهای طبقه کارگر باشد. به این خاطر است که بدهی خانوار با افزایش نسبت  $\frac{\text{مصرف خصوصی}}{\text{سهم مزد}}$  از تولید ناخالص داخلی افزایش می‌یابد.

نکته دیگری که باید به آن توجه کرد این است که معمولاً در داده‌های آماری خرید ملک نه به عنوان «مصرف» بلکه به عنوان «سرمایه‌گذاری» حساب می‌شود، در حالی که به عنوان مثال خرید مسکن برای استفاده شخصی را باید به عنوان «مصرف» خصوصی در نظر گرفت. خرید ملک برای مصرف خصوصی از نظر اقتصادی تفاوتی با خرید لوازم منزل ندارد. در نتیجه افزایش بدهی خانوار الزاماً منجر به افزایش نسبت  $\frac{\text{مصرف خصوصی}}{\text{سهم مزد}}$  از تولید ناخالص داخلی نمی‌شود. اگر این نرخ روندی صعودی دارد به این خاطر است که خانوارهای طبقه کارگر نه تنها برای خرید ملک بلکه برای افزایش مصرف «عادی» خود قرض می‌گیرند (در آمارها این را به عنوان مصرف ثبت می‌کنند).

البته در این تصویر کلی تمام کشورها به یک شکل عمل نمی‌کنند. در ژاپن و آلمان در سالهای منتهی به بحران بدهی خانوار افزایش نیافت. این به معنی آن است که این کشورها بیشتر گرایش به صادرات دارند: این کشورها تا جایی که می‌توانند مازاد تراز تجاری داشته باشند بخشی از

<sup>۱</sup> تعریف سازمان توسعه و همکاری اقتصادی: «خالص پس‌انداز خانوار عبارت است از درآمد در دسترس آن به علاوه تغییرات حقوق خالص آن از صندوق‌های بازنشستگی منهای هزینه مصرفی آن»

<sup>۲</sup> تعریف سازمان توسعه و همکاری اقتصادی: «خالص درآمد واقعی در دسترس خانوار عبارت است از حاصل جمع مخارج مصرف نهایی و پس‌انداز آن منهای تغییرات در حقوق خالص آن از صندوق‌های بازنشستگی». سازمان توسعه و همکاری اقتصادی بدهی خانوار را اینطور تعریف می‌کند: «بدهی خانوار عبارت است از تمامی تعهداتی که خانوار را ملزم به پرداخت یک یا بیش از یک بار بهره و یا اصل اعتبار داده شده در آینده اعتبار دهنده می‌کند... آنچه که به خانوار مرتبط است عمده‌تاً عبارت است از وام و وامهای مسکن.»

پس اندازهای خود را به کشورهای توسعه یافته صادر میکنند. با توجه به این که بخش مهمی از ارزش اضافه ژاپن در ایالات متحده سرمایه گذاری شده است، بخشی از ارزش اضافه ایالات متحده به این ترتیب «آزاد» شده و می تواند در قالب اعتبارات مصرف کننده (از جمله وامهای رهنی) قرض داده شود. با نگاهی دقیقتر به جدول ۳,۷ متوجه میشویم که بدهی خانوار از اواخر دهه ۱۹۹۰ در کشورهای جنوب اروپا - اسپانیا، پرتغال، یونان، ایرلند (که از نظر اقتصادی می توان آن را به عنوان یکی از اقتصادهای جنوب اروپا حساب کرد) - به نسبت سه اقتصاد بزرگ حوزه یورو (آلمان، فرانسه، ایتالیا) با سرعت بیشتری افزایش یافته است. به عبارت دیگر، بخشی از ارزش اضافه تولید شده در آلمان و دیگر کشورهای شمالی حوزه یورو با تراز جاری مازاد، در کشورهای جنوب حوزه یورو (و دیگر کشورهای خارج حوزه یورو) سرمایه گذاری شده است. این به آن معنی نیست که به عنوان مثال کشوری مانند فرانسه با تراز جاری نسبتاً متعادل در سالهای منتهی به بحران در دهه اول ۲۰۰۰ در کشوری مانند یونان سرمایه گذاری نمی کند. ارزش اضافه ای که فرانسه در یونان سرمایه گذاری میکند می تواند ارزش اضافه ای باشد که در فرانسه تولید شده و با سرمایه گذاری آلمان در فرانسه «آزاد» شده باشد.

این موضوع که در کشورهای توسعه یافته جریان ورودی سرمایه از جریان خروجی آن بزرگتر است. در مورد هر کشور یا منطقه جهان توسعه یافته به تنهایی صدق نمی کند. ولی به این معنی است که نمی توان شکاف میان نرخ سود و نرخ انباشت سرمایه فیکس یا بعبارت دیگر افزایش نسبت ارزش اضافه <sup>ارزش اضافه</sup> را ناشی از خروج ارزش اضافه از جهان توسعه یافته دانست. بخش بزرگتری از ارزش انباشت سرمایه اضافه در جهان توسعه یافته از طریق افزایش قروض طبقه کارگر به مصرف خصوصی منجر میشود.

ما بر اساس طرحهای بازتولید سرمایه مارکس نشان خواهیم داد که روند صعودی بدهکاری طبقه کارگر در بلندمدت قابل دوام نیست. نشان خواهیم داد که در طرح بازتولید نولیبرالی سرمایه که اوایل دهه ۱۹۸۰ رشد خود را نشان میدهد خطر فروپاشی از همان ابتدا وجود داشته است. تحقق آن اما نیازمند زمان بوده است.

مدل سرمایه دارانه توسعه همان چیزی است که مارکس آن را «طرح بازتولید سرمایه» می نامد. مارکس در آغاز جلد دوم سرمایه (مارکس، ۱۹۹۲) سه ضرب آهنگ اصلی سرمایه را بررسی میکند. در فرایند بازتولید سرمایه اجتماعی، برخی مناسبات کمی میان سه شکل فعال آن و حضور همزمان آنها را باید فرض گرفت. در عباراتی کلی اگر بخواهیم خلاصه کنیم، مارکس در آخرین بخش جلد دوم تلاش میکند این مناسبات کمی یا نسبت های ضروری میان اشکال فعال را تعیین کند (سرمایه پولی، سرمایه مولد، سرمایه کالایی). به این ترتیب تصویری کلی از طرحهای بازتولید سرمایه صنعتی ارائه میدهد. مناسبترین مدار برای طرحهای بازتولید سرمایه صنعتی سومین مدار سرمایه صنعتی یعنی سرمایه کالایی یا مدار تحقق ارزش است:

$$C'-M'-C^{(t)} \dots P^{(t)} \dots C^{(t)'}$$

فکر اصلی از این قرار است: تحت شرایط بازتولید ساده یا گسترده سرمایه، طرح بازتولید سرمایه تنها وقتی می‌تواند دوام داشته باشد که عرضه ارزش کالایی بخشهای مختلف تولید با آن توزیع اجتماعی درآمدها که بتواند کم و بیش تحقق ارزش کالایی را تضمین کند، تناسب داشته باشد. به عبارت دیگر، در یک صورتبندی اجتماعی، توزیع پول در قالب درآمد، و توزیع فعالیتهای مولد و در نتیجه توزیع کالاهای خاص به یکدیگر وابسته‌اند. به عنوان مثالی ساده اگر توزیع اجتماعی درآمد طوری باشد که اجازه ندهد ارزش کالاهایی که برای مصرف طبقه کارگر تولید شده‌اند به قدر ارزش آن کالاها متحقق شود، ضرب‌آهنگ تحقق ارزش گُند میشود. میان سه ضرب‌آهنگ سرمایه همخوانی وجود ندارد. بحران اقتصادی چیزی جز این از ضرب افتادگی نیست.

مارکس در مثالی که می‌آورد فعالیت مولد را به دو بخش تقسیم میکند: بخش ۱ که کالاهایی برای مصارف مولد تولید میکند (وسائل تولید به جز نیروی کار)، و بخش ۲ که کالاهایی برای مصرف خصوصی تولید میکند.

ارزش سالانه محصولات بخش ۱ (Ia) که وسائل مادی تولید را تولید میکند شامل سرمایه ثابت مصرف شده در فرایند تولید (Ic)، سرمایه متغیر مصرف شده در فرایند تولید (Iv) و ارزش اضافه (Isur) میشود:

$$Ia = Ic + Iv + Isur$$

به همین صورت ارزش سالانه بخش ۲ که کالاهای مصرفی تولید میکند به این صورت نوشته میشود:

$$IIa = IIc + IIv + IIsur$$

تحت شرایط بازتولید ساده، عرضه وسائل تولید (Ia) با تقاضا (Ic+IIc) باید در تناسب باشد، چرا که سرمایه‌داران باید سرمایه ثابتی را که بصورت مولد مصرف شده جایگزین کنند. به این ترتیب خواهیم داشت:

$$Ic + Iv + Isur = Ic + IIc$$

با حذف عبارات مشابه در دو طرف معادله می‌بینیم که ارزش اضافه خالص بخش ۱ باید با تقاضا برای سرمایه ثابت بخش ۲ در تناسب باشد:

$$Iv + Isur = IIc$$

اگر از عرضه بخش ۲ شروع کنیم دقیقاً به همین معادله می‌رسیم (با این تفاوت که سمت چپ و راست معادله جابجا میشود). چه کسی این کالاها را می‌خرد؟ سرمایه‌داران هر دو بخش با ارزش اضافه‌ای که در اختیار دارند و همین‌طور کارگران با مزدهایشان. در نتیجه:

$$IIc + IIv + IIsur = Isur + Iv + IIv$$

اگر عبارات مشابه دو طرف معادله را حذف کنیم می‌بینیم که عرضه بخش ۲ که همان سرمایه ثابت است با تقاضای بخش ۱ که عبارت است از مزدها («هزینه نیروی کار مصرف شده در تولید») و ارزش اضافه، معادل است:

$$IIc = Iv + Isur$$

تحت شرایط بازتولید گسترده، در هر دو بخش قسمتی از ارزش اضافه بطور مولد در قالب سرمایه ثابت سرمایه‌گذاری میشود (ic و iic). در نتیجه بخش دیگری از ارزش اضافه باید در سرمایه متغیر اضافه شده سرمایه‌گذاری شود (iv و iiv) و ارزش اضافه باقی‌مانده بطور خصوصی توسط سرمایه‌داران مصرف شود (ip و iip). به این ترتیب، همانطور که مشاهده میکنیم ارزش اضافه در هر بخش به سه قسمت تقسیم میشود:

$$Isur = ic + iv + ip$$

$$IIsur = iic + iiv + iip$$

در نتیجه ارزش عرضه (طرف چپ معادله) و ارزش تقاضای (طرف راست معادله) بخش ۱ و بخش ۲ را می‌توان بصورت زیر نوشت:

$$Ic + Iv + ic + iv + ip = Ic + ic + IIc + iic = \text{بخش ۱}$$

یا

$$Iv + iv + ip = IIc + iic = \text{بخش ۱}$$

بخشی از ارزشی که از بخش ۱ به بخش ۲ منتقل شده، شامل سرمایه متغیر، ارزش اضافه‌ای که به سرمایه متغیر اضافه تبدیل شده، و ارزش اضافه‌ای که به مصرف خصوصی سرمایه‌داران رسیده باید با تقاضای سرمایه ثابت بخش ۲ تناسب داشته باشد.

$$IIc + IIv + iic + iiv + iip = Iv + iv + ip + IIv + iiv + iip = \text{بخش ۲}$$

یا

$$IIc + iic = Iv + iv + ip = \text{بخش ۲}$$

بخشی از ارزشی که معادل عرضه بخش ۲ به بخش ۱ است، شامل سرمایه ثابت و سرمایه ثابت اضافه (سرمایه گذاری جدید در سرمایه ثابت) باید با مجموع تقاضای بخش ۱ برای کالاهای مصرفی متناسب باشد.

تردید نیست که این طرحها خیلی انتزاعی و درک خیلی ساده شده‌ای از واقعیت‌اند. همچنین تردید نیست که این طرحها نمی‌خواهند اثبات کنند که سیستم پس از چند دوره بازتولید فروخواهد پاشید و یا اینکه برای همیشه می‌تواند خود را بازتولید کند. همانطور که در جای دیگری توضیح داده‌ایم (تومبازوس، ۲۰۱۴) آندسته از مارکسیست‌هایی که برای فروپاشی سیستم استدلال میکردند و همینطور آندسته که امکان بازتولید ابدی توسعه سرمایه‌داری را در این طرحها می‌جستند هر دو دسته دچار خطای روش‌شناختی مشابهی شده‌اند. مارکس کل موضوع را طور دیگری مطرح میکند: برای آنکه بازتولید سرمایه‌داری وارد بحران نشود، طرحهای بازتولید باید شرایط تعادلی را که در بالا ذکر آن رفت رعایت کنند.

طرح بازتولید سرمایه که در اینجا به طور ضمنی به آن اشاره کردیم طرحهای پیشنهادی مارکس را بصورت زیر تغییر میدهد: تحت شرایط بازتولید گسترده، بخشی از ارزش اضافه هر دو بخش نه بشکل مولد توسط سرمایه‌گذاران سرمایه‌گذاری شده و نه بطور خصوصی توسط آنها مصرف میشود بلکه در قالب وام به مزدبگیران داده میشود. در نتیجه، به مصرف مربوط به مزدهای هر دوره (  $Iv + IIV + iv + iiv$  ) باید مصرف مربوط به وامهای داده شده به کارگران (  $glw$  ) در دوره فعلی و دوره‌های قبلی را اضافه کرده و بهره وامها (  $dsw$  ) را از دوره فعلی کسر کرد.

حالا می‌توان مصرف کارگران در دوره فعلی را به صورت زیر بازنویسی کرد:

$$Iv + IIV + iv + iiv + glw - dsw$$

تا وقتی که  $glw$  بزرگتر از  $dsw$  است مجموع مصرف کارگران افزایش می‌یابد.

این بخش  $glw$  از ارزش اضافی تقاضا برای کالاهای مصرفی را تشویق میکند. با وجود این تا جایی که این بخش از ارزش اضافه (  $glw$  ) با بازپرداخت تدریجی وامها به سرمایه‌بازمیگردد افزایش نرخ انباشت سرمایه برای هر دو بخش مولد باید شتاب یابد. به عبارت دیگر، مصرف مولد سرمایه ثابت و متغیر در هر دو بخش باید افزایش یابد. به این ترتیب تعادل عرضه و تقاضای کالاهای مصرفی و وسائل تولید باید در سطح تولید بالاتری اتفاق افتد.

بیاییم نام این بخش از ارزش اضافه-  $glw$  ای را که با بازپرداخت تدریجی وامها به سرمایه‌بازمیگردد،  $rglw$  بگذاریم. این ارزش اضافه-  $rglw$  در هر دو بخش سرمایه‌گذاری خواهد شد. بخشی از این مقدار (ارزش اضافه-  $rglw$ ) در سرمایه ثابت و متغیر اضافی در بخش ۱ سرمایه‌گذاری می‌شود

(ivrglw و icrglw) و بخش دیگر از این مقدار در سرمایه ثابت و متغیر بخش دو (iicrglw) و (iivrglw). به این ترتیب معادله تعادل هر کدام از بخشها را می توان به صورت زیر نوشت:

بخش ۱:

$$Ic + Iv + ic + iv + ip + icrglw + ivrglw = Ic + Iic + ic + iic + icrglw + iicrglw$$

یا

$$Iv + iv + ip + ivrglw = Iic + iic + iicrglw$$

قرضهای داده شده عرضه اضافه‌ای (ivrglw) از بخش ۱ به بخش ۲ و تقاضای اضافه‌ای (iicrglw) از بخش ۲ به بخش ۱ ایجاد میکند.

بخش ۲:

$$Iic + Iiv + iic + iiv + iip + iicrglw + iivrglw = Iv + Iiv + iv + iiv + ip + iip + glw - dsw$$

یا

$$Iic + iic + iicrglw + iivrglw = Iv + iv + ip + glw - dsw$$

علاوه بر این، قرضهای داده شده عرضه اضافه‌ای برای کالاهای مصرفی (iicrglw + iivrglw) و تقاضای اضافه مرتبطی (glw - dsw) برای آنها ایجاد میکند:

$$Iicrglw + iivrglw = glw - dsw$$

با توجه به این که

$$Ivrglw = iicrglw$$

می دانیم که

$$glw - dsw = ivrglw + iivrglw$$

در نتیجه

$$Iic + iic + iicrglw + iivrglw = Iv + iv + ip + ivrglw + iivrglw$$

یا

$$Iic + iic + iicrglw = Iv + iv + ip + ivrglw$$

درست مثل طرح‌های بازتولید مارکس در اینجا نیز عرضه بخش ۱ به بخش ۲ معادل تقاضای وسائل تولید بخش ۲ است، در حالی که عرضه بخش ۲ به بخش ۱ معادل تقاضای بخش ۱ برای کالاهای مصرفی است.

قرض دادن در اینجا به مثابه عامل تکثیر کننده تولید، سرمایه‌گذاری و مزد و یا اشتغال عمل میکند. با این همه، چنین طرحی تا وقتی در بلندمدت قابل دوام است که بازپرداخت وام‌ها مردها را تحت الشعاع قرار ندهد: اگر چنین شود وام دادن به کارگران برای سرمایه‌داران حاوی ریسک هر چه بیشتری خواهد بود.

اگر با ساده کردن این مدل فرض کنیم که نرخ استثمار  $(\frac{Sur}{V})$  و سهم ارزش اضافه‌ای که به عنوان وام پرداخت میشود از کل ارزش اضافه  $(\frac{glw}{Sur})$  تغییر نکنند، و اگر زمان بازپرداخت وام همراه با بهره آن (Int) معادل یک دوره باشد (t) سری زیر را خواهیم داشت:

دوره	$t_1$	$t_2$	$t_3$	$\dots t_n$
مقدار وام	$glw_1$	$glw_2$ $+ Int_1$	$glw_3$ $+ Int_1$ $+ Int_2$	$glw_n + Int_1$ $+ Int_2 \dots Int_{n-1}$
مقدار بازپرداخت وام*	$glw_1$ $+ Int_1$	$glw_2$ $+ Int_1$ $+ Int_2$	$glw_3$ $+ Int_1$ $+ Int_2$ $+ Int_3$	$glw_n + Int_1$ $+ Int_2 \dots Int_n$

\* به نسبت مقدار وام، فارق از این که وام به طور کامل در دوره فعلی تادیه نشده است.

اگر مقدار وام هر دوره را از مقدار بازپرداخت مربوط به آن کسر کنیم به سری زیر می‌رسیم:

دوره	$t_1$	$t_2$	$t_3$	$\dots t_n$
بهره	$Int_1$	$Int_2$	$Int_3$	$\dots Int_n$

اما مقدار وام هر دوره بطور ناموزونی با ارزش اضافه- $glw$  از دوره‌ای به دوره دیگر افزایش می‌یابد، چرا که حاوی بهره‌های انباشته شده دوره‌های قبل نیز می‌باشد. بعبارت دیگر افزایش بهره از دوره‌ای به دوره دیگر نه تنها به افزایش ارزش افزوده- $glw$  بلکه بهره‌های انباشته شده دوره‌های پیشین نیز وابسته است. اگر نرخ بهره (e) را ثابت فرض بگیریم می‌توانیم بهره مربوط به مقدار وام در هر دوره را به صورت زیر بنویسیم:

دوره	$t_1$	$t_2$	$t_3$	$\dots t_n$
------	-------	-------	-------	-------------



بهره	$e. glw_1$	$(e. glw_2) + (e. Int_1)$	$(e. glw_3) + [e. (Int_1 + Int_2)]$	$(e. glw_n) + [e. (Int_1 + Int_2 + \dots + Int_{n-1})]$
------	------------	---------------------------	-------------------------------------	---

در نتیجه، سود سرمایه (بهره) افزوده شده به ارزش اضافه، قدرت خرید مزدها را هر چه بیشتر کاهش میدهد. برای آنکه در یک طرح بازتولید سرمایه، بخشی از ارزش اضافه در قالب وام به کار مزدی منقل گردد، مقدار بازپرداخت وام نباید بطور ناموزون با مزدها افزایش یابد. اما با وجود این، از آنجا که افزایش مقدار بازپرداخت وامها بیش از افزایش ارزش اضافه- $glw$  است (به نسبت مجموع وامهای دریافتی) نرخ  $\frac{\text{بازپرداخت وام}}{\text{مزد}}$  دائماً افزایش می‌یابد. به عبارت دیگر آن بخش قابل مصرف از مجموع مزد به طور مرتب کاهش می‌یابد. در اینجا با یک مثال عددی مسئله را توضیح میدهیم:

دوره	$t_1$	$t_2$	$t_3$	$\dots t_4$
$\frac{Sur}{V}$	$\frac{100}{100}$	$\frac{105}{105}$	$\frac{110,25}{110,25}$	$\frac{115,7625}{115,7625}$
مقدار وام	$glw_1 = 20$	$glw_2 + Int_1 = 21 + 1 = 22$	$glw_3 + Int_1 + Int_2 = 22,05 + 1 + 1,1 = 24,15$	$glw_4 + Int_1 + Int_2 + Int_3 = 23,1525 + 1 + 1,1 + 1,2075 = 26,46$
مقدار بازپرداخت	$glw_1 + Int_1 = 20 + 1 = 21$	$glw_2 + Int_1 + Int_2 + 1,1 = 21 + 1 + 1,1 = 23,1$	$glw_3 + Int_1 + Int_2 + Int_3 + 1 + 1,1 + 1,2075 = 25,3575$	$glw_4 + Int_1 + Int_2 + Int_3 + Int_4 = 23,1535 + 1 + 1,1 + 1,2075 + 1,323 = 27,783$
بازپرداخت مقدار $\frac{V}{V}$	21%	22%	23%	24%

فرضیات:

$$\frac{Sur}{V} = 100\%, \frac{glw}{Sur} = 20\%, \text{ دوره بازپرداخت } = t, e = 5\%$$

نرخ رشد  $Sur$  و  $V$  (مزد  $V$ ) از یک دوره به دوره دیگر  $= 5\%$

طرح بازتولیدی که ما ارائه دادیم در برخی از فرضیاتی که «محافظه کار» تر از واقعیت است چرا که ما نشان دادیم که در واقعیت، در دوره نولیبرالی، نرخ استثمار نیروی کار ( $\frac{Sur}{V}$ ) افزایش یافته است. همینطور بعید است که نرخ رشد ارزش اضافه- $glw$  روندی صعودی به خود نگیرد چرا که ارزش اضافه‌ای که در قالب اعتبارات به کارگران داده میشود از همان آغاز حاصل اشباع نسبی مصرف خصوصی سرمایه‌داران و افزایش نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت}}$  است.

افق زمانی این مدل بی‌ثبات تا جایی می‌تواند ادامه یابد که مزدهای قابل مصرف آنقدر کاهش نیابد که بازتولید نیروی کار همراه با بازپرداخت وامها دیگر ممکن نباشد. این افق زمانی با متغیرهای زیر نسبت معکوس دارد:

$$1. \text{ افزایش نرخ ارزش افزوده } \left(\frac{Sur}{V}\right)$$

$$2. \text{ افزایش نسبت } \frac{glw - \text{ارزش اضافه}}{\text{ارزش اضافه}}$$

$$3. \text{ افزایش نرخ بهره (e)}$$

$$4. \text{ کاهش دوره بازپرداخت وامها}$$

با وجود این، این مدل پیش از آنکه به انتهای افق زمانی خود برسد، وقتی تردید بازارها در مورد تادیه وامها از مزدهای آتی کارگران آغاز گردد، فرومی‌پاشد. بحران اقتصادی خود را در آغاز بصورت بحران مالی بدهی‌های خصوصی بازپرداخت نشده انباشته شده نشان میدهد.

سیستم مالی نولیبرالی این امکان را فراهم کرد که مقدار عظیمی از تقاضای آتی طبقه کارگر از طریق افزایش بدهی خصوصی به امروز «منتقل» گردد. بازپرداخت این بدهی‌ها، بطور فزاینده‌ای درآمد قابل مصرف مزدبگیران را تحت‌الشعاع قرار داده است. در نتیجه، طرح بازتولید سرمایه در دوره نولیبرال از همان آغاز تاریخ انقضایی داشت.

امتیاز مدلی که ما ارائه دادیم این است که از یک طرف اثر تکثیرکننده اعتبارات داده شده به کارگران در تولید، در سرمایه‌گذاری، در مزد و اشتغال را نشان داده و از طرف دیگر اثر مخرب سرمایه حاوی بهره را روی تعادل اقتصادی نشان میدهد. بازتوزیع درآمد به نفع کار مزدی و به ضرر سرمایه حاوی بهره می‌تواند روی اقتصاد اثری مثبت گذاشته و تحت شرایطی به عادی شدن وضعیت اقتصادی کمک کند. با وجود این، چنین بازتوزیعی تناسب قوا میان سرمایه و کار و بطور دقیقتر سلطه سرمایه پولی و روند فرسایشی قدرت چانه‌زنی نیروی کار را در دهه‌های اخیر به خطر می‌اندازد (فرسایشی که نهادهای مالی رسمی بین‌المللی نیز امروز آن را انکار نمی‌کنند). بعنوان

مثال بانک توافقات بین‌المللی (Bank of International Settlements)<sup>۲</sup> در آخرین گزارش سالانه رسمی خود (۲۰۱۷) این فرسایش را پذیرفته و آن را ناشی از «جهانی سازی» و «تکنولوژی‌های جدید» دانسته است.

طرح‌های بازتولید مارکس «نسبت‌های» لازم میان سه شکل فعال سرمایه را مشخص کرده است. این «نسبت‌ها» با تعادل عرضه و تقاضا میان دو بخش مولد اصلی تعیین میشوند. با وجود این، طرح‌های بازتولید پرسشی برمی‌انگیزند: چه کسی سرمایه‌داران را به دنبال کردن یک طرح بازتولید معین مجبور میکند؟ آلن لیپیتز، اقتصاددان فرانسوی پاسخ میدهد هیچکس. این که طرح بازتولیدی دنبال میشود یا نه به «وجه تنظیم» یا چارچوب مقررات حاکم در آن دوره بستگی دارد:

«از نظر ریاضی یک رژیم انباشت را می‌توان همچون یک طرح بازتولید تعریف کرد... البته بدون تردید هیچ دلیلی وجود ندارد که همه سرمایه‌های منفرد با مسالمت در یک طرح بازتولید جمع شوند. در نتیجه باید رژیم انباشت در قالب هنجارها، عادات، قوانین و شبکه‌های تنظیمی که تامین کننده انسجام فرایند بازتولیدند تضمین کند که عاملان دخیل در این فرایند، رفتارها و مبارزات (هم مبارزه میان سرمایه‌داران و مزدبگیران و هم مبارزه درونی میان سرمایه‌داران) روزمره خود را کم و بیش با طرح بازتولید منطبق سازند.

مجموعه چنین قواعد درونی‌شده و رویه‌های اجتماعی که عناصر اجتماعی را در رفتارهای فردی حک میکنند (در اینجا می‌توان مفهوم هبیتوس پیربورديو را نیز به کار برد) وجه تنظیم نامیده میشود» (لیپیتز، ۱۹۸۷، صص. ۱۴-۱۵)

«وجه تنظیم» نولیبرالی اما بر فرضیه‌ای نادرست بنا شده بود که به «دگم مذهبی» نیز ارتقاء یافت: این که بازارها قادرند خود را تنظیم کنند. به عبارت دیگر این فرضیه که بهترین تنظیم مقررات زدایی از نهادها و نظارت حداقلی بر سیستم پولی است.

امروز که به گذشته نگاه میکنیم به یاد می‌آوریم وقتی بحران مالی آغاز شد، آلن گرینسپن، اقتصاددان شناخته‌شده نولیبرال و رئیس فدرال رزرو ایالات متحده در سالهای منتهی به بحران ناچار شد هم به محتوای ایدئولوژیک بینش اقتصادی خود و هم به ناتوانی خود در درک بحران اعتراف کند. در ۲۳ اکتبر سال ۲۰۰۸ در سخنانی که در برابر کمیسیون نظارت و رفرم حکومتی مجلس نمایندگان ایالات متحده ایراد کرد اظهار داشت:

«من یک ایدئولوژی دارم. از نظر من بازارهای آزاد با فاصله زیادی موثرترین شیوه ساماندهی اقتصادند. ما تنظیم‌گری را امتحان کردیم، اما هیچ وقت درست عمل نکرد. من به اشتباه فکر میکردم

<sup>۲</sup> بانک (تسویه حساب‌ها یا) پرداخت‌های بین‌المللی درست‌تر است اما ترجیح دادیم ترجمه فارسی رایج آن را که «بانک توافقات بین‌المللی» است حفظ کنیم. مترجم.

که منافع فردی هر کدام از بنگاه‌ها، بخصوص بانک‌ها و غیره به بهترین نحو از سهام‌داران و سرمایه آنها محافظت میکند. من در مدلی که از نظرم ساختار عملکرد اساسی جهان است ایرادی یافتم.

در ماه مارس گذشته نوشتم آنهایی (از جمله خود من) که برای حفاظت از سرمایه سهام‌داران به منافع فردی نهادهای وام‌دهنده اعتماد کردند حالا در وضعیت شوک و ناباوری قرار دارند» (کمیسیون نظارت و رفرم حکومتی مجلس نمایندگان ایالات متحده، صص. ۱۶، ۱۵، ۱۴-۱۵، ۱۶، ۸).

اما مقررات زدایی بیش از یک «اشتباه» بود. همانطور که در ادامه با بررسی ابعاد مالی بحران نشان خواهیم داد، سیستم مالی مقررات زدایی شده نه تنها پاشنه آشیل نظام اقتصاد جهانی بلکه بخش لازم طرح بازتولید نولیبرالی بود. «حبابی» که ایجاد شد برای ایجاد شرایط لازم برای آنکه سیستم بتواند برای مدتی خود را با «بازتولید اجتماعی» سازگار سازد، مطلقاً ضروری بود.

منابع:

- Bank for International Settlements. (2017). *87th Annual Report, 1st April 2016–31st March 2017*. Basel. Retrieved from: <https://www.bis.org/publ/arpdf/ar2017e.pdf>
- Committee on Oversight and Government Reform. (2008, October 23). *The Financial Crisis and the Role of Federal Regulators*. Retrieved from: <https://www.gpo.gov/fdsys/pkg/CHRG-110hrg55764/html/CHRG-110hrg55764.htm>
- Dew-Becker, I., & Cordon R. J. (2005, September). *Where did the Productivity Growth Go? Inflation Dynamics and the Distribution of Income*. Retrieved from: <http://zfacts.com/metaPage/lib/gordon-Dew-Becker.pdf>
- Lipietz, A. (1987). *Mirages and Miracles: the Crises of Global Fordism*. London, New York: Verso.
- Marx, K. (1992). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Two. London, New York: Penguin Books.
- Tombazos, S. (2014). *Time in Marx. The Categories of Time in Marx's Capital*. Leiden, Boston: Brill Academic Publisher.

## فصل چهارم

### سرمايه پولی، سرمايه موهوم، سرمايه «سمی»

ناتوانی مقامات مسئول نظارت سیستم مالی در پیش‌بینی بحران فقط ناشی از ماهیت ایدئولوژیک رویکرد اقتصادی آنها یا «خطایی در مدل» که باید تعریف کند «جهان چگونه کار میکند» نیست. بلکه علاوه بر این ناشی از ابهامی است که مقررات‌زدایی سیستم مالی موجب آن بوده است. مشتقات مالی واقعیت را آنچنان تیره و تار کردند که هر گونه تلاش برای درک علمی آن به نوعی هندسه متافیزیکی منجر میشد که در آن مربع ساختن دایره نیز امری بود ممکن. بطور دقیقتر، درک پاره پاره رویکرد مسلط از واقعیت (رویکردی به شدت ریاضی ولی در نهایت متافیزیک) به این توهم منجر شد که جابجا کردن ریسک مالی به معنای ناپدید شدن آن است. بحران از آنجایی آغاز شد که شکنندگی بخش بزرگی از وام‌های رهنی در ایالت متحده به منصفه ظهور رسید.

بانک‌های سرمايه‌گذاري قادر بودند در قالب «ابداعات مالی» و «مدیریت ریسک»، وام‌های مختلف را با یکدیگر مخلوط کرده و از آنها مشتقات مالی جدیدی برای فروش در بازار بسازند. اوراق قرضه با پشتوانه رهنی (MBS) و اوراق قرضه با پشتوانه بانکی (CDO) از شناخته‌شده‌ترین این مشتقات مالی‌اند: بانک‌های سرمايه‌گذاري یا به موسسات اعتباری صادرکننده اعتبار اولیه برای خرید اموال غیرمنقول بسته‌های اعتباراتی صادر می‌کردند و یا وام‌ها را از آنها بازخرید کرده و سپس تبدیل به اوراق قرضه می‌کردند و در بازار می‌فروختند.

از نظر بانک‌های سرمايه‌گذاري فروش این مشتقات مالی راهی موثر برای پرهیز از خطر بالقوه ایجاد وام‌های تادیه ناپذیر (NPL) بود. در تئوری، با این روش، ریسک به خریداران مشتقات مالی که عمدتاً صندوق‌های سرمايه‌گذاري (Hedge Funds)، شرکت‌های بیمه و دیگر بانک‌ها بودند، منتقل میشد. خریداران این مشتقات بخش بزرگی از بهره‌ای که اوراق قرضه از آنها تشکیل شده بود را برداشته و فروشندگان (بانک‌های سرمايه‌گذاري) برای ارائه چنین خدماتی (جمع‌آوری و انتقال بهره برای خریداران) کارمزد دریافت می‌کردند. به این ترتیب ریسک وام‌های تادیه ناپذیر در انبوهی از سرمايه‌گذاران و پورترفولیوها پراکنده شده و از این نظر منطقی به نظر میرسد.

صندوق‌های سرمایه‌گذاری با پشتوانه اوراق قرضه‌ای که خریده بودند، مشتقات مالی جدیدی می‌ساختند. یعنی مشتقات مالی به توان دو، و با این کار بر تیرگی نظام مالی جهانی هر چه بیشتر می‌افزودند.

در سالهای اول دهه ۲۰۰۰ اعتبارات رهنی که بانک‌های سرمایه‌گذاری به این صورت به اوراق قرضه تبدیل کرده بودند، بطور قابل‌ملاحظه‌ای افزایش یافت. لازم به یادآوری است که وقتی شرکت فنی می و فردی مک (Fannie Mae & Freddie Mac) در ایالات متحده که از حمایت دولت برخوردار بود، اعتبارات رهنی با ریسک کم را تحت نام «وام‌های رهنی پرایم» (پرایم به معنی بهترین بخش یا قسمت - مترجمان) تضمین کرده و به اوراق قرضه تبدیل میکرد، بانک‌های سرمایه‌گذاری خصوصی مشغول ساختن اوراق قرضه از پرخطرترین اعتبارات، یعنی همان وام‌های ساب‌پرایم (یعنی هر آنچه کمتر از وام‌های پرایم مطمئن است- مترجمان) بودند.

به این خاطر است که گسترش وام‌های با پشتوانه رهنی توسط بانک‌های سرمایه‌گذاری خصوصی خیلی اهمیت دارد. این پدیده تغییر شدیدی در فلسفه سیستم مالی بوجود آورد. ما از سیستمی که در آن تضمین یک وام به معنی پذیرفتن خطر نکول نشدن آن بود، به سمت سیستمی رفتیم که بواسطه فروش وام‌ها در قالب مشتقات مالی عملاً ریسک نهفته در وام را از خود وام جدا ساخته بود. برای بانک‌دارها اهمیت کیفیت وام‌ها هر چه کمتر و اهمیت کمیّت آنها هر چه بیشتر شده است.

البته در کنار اوراق قرضه با پشتوانه رهنی (MBS) و اوراق قرضه با پشتوانه بانکی (CDO) زیرمجموعه‌هایی نیز ساخته شد که در آنها ریسک موجود در اوراق قرضه مد نظر قرار گرفته بود. بهترین این اوراق که امتیاز آن AAA بود «سوپر سنیور» خوانده میشد. دومین دسته که شامل اوراق قرضه با امتیاز AA و A بود «سنیور» خوانده میشد. دسته آخر با امتیاز BBB و BB «مزانین» خوانده میشد. آن دسته از اوراقی هم که امتیازی نداشتند «سهام» (equity) نامیده میشدند. در بازارهای اوراق بهادار به این دسته آخری «ضایعات سمی» نیز میگفتند. این دسته آخر تا وقتی که اثرات «سمی» خود را نشان نمی‌داد، یعنی تا وقتی که اعتبارات تادیه ناپذیر مقدار چشمگیری نبود، از پرسودترین اوراق نیز بودند.

فرض بر این بود که این دسته آخر همچون یک «زنگ خطر» از باقی دسته‌ها محافظت میکند. یعنی اگر اوراق «سمی» سقوط کنند، برای واکنش نشان دادن جهت حفاظت از ارزش اوراق بهتر وقت کافی وجود خواهد داشت. با وجود این، موسسات امتیازدهی، که بخش بزرگی از درآمد آنها از امتیاز دادن به این دسته از اوراق می‌آمد، به شدت میل داشتند دست و دلبازانه امتیاز دهند. به این خاطر بود که، همانطور که در طی بحران معلوم شد، حتی اوراق قرضه‌ای که امتیاز داشتند

خیلی وقتها کمتر از اوراق «سهام» «سمی» نبودند. قرار بود موسسات امتیازدهی «ناظران بی طرف» فعالیتهای مالی باشند، اما در عمل بخشی از همان سیستم بودند.

موسسات امتیازدهی، بخصوص مودیز اینوستور سرویس (Moody's Investors Service)، استاندارد اند پورز (Standard & Poor's) و فیتچ ریتینگ (Fitch Ratings) که ۹۵ درصد بازار را در اختیار دارند، نه تنها مسئول بحران بازار مشتقات مالی اند، بلکه امروز هم در نقش مسئولان «مکانیزم مراقبت و تنبیه» (با عاریت گیری اصطلاح م. فوکو) جایگاه مهمی در بازار مشتقات مالی داشته و جلوی هرگونه تخطی حکومت از اصول و رویه‌های مالی نولیبرال می‌ایستند. به عنوان مثال وقتی امتیاز اوراق قرضه دولتی را تغییر میدهند برای پذیراندن رویه جدید به حکومت فشار سیاسی وارد می‌آورند. اگر حکومت تن ندهد باید بهایش را پرداخت کند: و این بها یعنی افزایش نرخ بهره بدهی‌های دولتی. این نکته هم جالب توجه است که موسسات امتیازدهی هرگز روش امتیازدهی خود را جایی منتشر نکرده و یا توضیح نداده‌اند. اگر هم روشی در کار باشد باید روش خیلی منعطفی باشد؛ یعنی روش سیاسی!

بر اساس مطالعه‌ای که میان و سوفی (میان و سوفی، ۲۰۰۸) در مورد دوره ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵ صورت داده‌اند، حجم پرخطرترین وام‌های رهنی در این دوره با سرعت بیشتری از وام‌های رهنی کم‌خطرتر رشد کرد. این مطالعه بر مبنای آمار تقاضاهای رد شدن وام‌ها در دوره ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۰ با توجه به پراکندگی جغرافیایی انجام شده است. مناطقی که در آنها وام‌های رهنی با بیشترین سرعت در اوایل دهه ۲۰۰۰ رشد کرده است دقیقاً همان‌هایی هستند که نرخ رد شدن تقاضای وام در آنها در دوره ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۰ بیشتر از جاهای دیگر بوده است. به این خاطر است که می‌بینیم از سال ۲۰۰۵ سهم وام‌های رهنی تادیه‌ناپذیر افزایش یافته است. سهم این وام‌ها از مجموع وام‌ها از ۱۱ درصد در ۳۱ مارس ۲۰۰۵ به بیش از ۱۶ درصد دو سال بعد از آن رسید، و این همه علیرغم تحرک نسبی اقتصاد ایالات متحده در همان دوره اتفاق افتاد.

مشتقات مالی وام‌های رهنی، اوراق قرضه با پشتوانه رهنی و اوراق قرضه با پشتوانه بانکی به دسته بزرگتری از اوراق بهادار تعلق دارند که به آن اوراق قرضه با پشتوانه دارایی (ABS) گفته میشود. وام‌هایی که در قالب اوراق بهادار به شرکت‌ها داده میشود، وام‌های مصرف و وام‌های تجاری و حتی اعتبارات کارت‌های اعتباری که به صورت اوراق بهادار ارائه میشود، همه اینها از اوایل دهه ۱۹۸۰ به این طرف، بخصوص از دهه ۱۹۹۰ افزایش یافته است. در سال ۱۹۸۰ ارزش این دسته از اوراق از چند ده میلیارد دلار تجاوز نمی‌کرد. این رقم در سال ۱۹۹۳ به ۲۰۰۰ میلیارد دلار و در سال ۲۰۰۶ به حدود ۱۱۰۰۰ میلیارد دلار رسید (مواتی، نوامبر ۲۰۰۸).

و البته این را هم از یاد نبریم که هر چقدر حجم وام‌های ضمانت‌شده یا ضمانت‌نشده افزایش یافته، بدهی خصوصی نیز بالا رفته است. با اینکه پس‌انداز خانوارها در ایالات متحده در دوره منتهی به

بحران روندی نزولی داشته، بدهی خانوارها روندی صعودی را تجربه کرده است. بدهی خانوارها از کمتر از ۵۰۰۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۵ به ۱۳۷۹۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۸ رسیده است. در همین زمان بدهی شرکت‌های بخش غیرمالی از کمتر از ۳۰۰۰ میلیارد دلار به ۷۰۲۷ میلیارد دلار، بدهی دولت فدرال از حدود ۳۵۰۰ به ۵۲۷۴ میلیارد دلار - علیرغم روند نزولی‌اش تا سال ۲۰۰۲ - و بدهی ایالت‌ها و ادارات محلی از حدود ۱۰۰۰ به ۲۲۲۲ میلیارد دلار رسیده است (مواتی، نوامبر ۲۰۰۸).

بانک‌های سرمایه‌گذاری، که به نسبت بانک‌های تجاری نظارت سهل‌گیرانه‌تری بر روی فعالیت‌های آنها وجود دارد، با قرار دادن فعالیت‌های مربوط به مشتقات مالی خارج از تراز جاری توانستند مراجع نظارتی را کاملاً دور بزنند. این فعالیت‌های خارج از تراز جاری در اصل نوعی سیستم بانکداری مقررات‌زدایی شده است که بر اساس واحدهای مشخصی مانند SPV<sup>۱</sup> و SIV<sup>۲</sup> - به عنوان پوششی حقوقی برای بانک‌های سرمایه‌گذاری - ایجاد شده است. این ابزار SPV و SIV اوراق قرضه‌ای را که صادر می‌کردند با ایجاد بدهی کوتاه‌مدت (به عنوان مثال برای تخصیص وام یا خرید وام رهنی از قرض‌دهنده اولیه) تامین می‌کردند؛ با پشتوانه اسناد تجاری دارای ضمانت دارایی (ABCP)<sup>۳</sup> و در نهایت با سرمایه‌های خود این بانک‌ها، که عمدتاً بخش کوچکی از کل وام را تشکیل می‌دهد (معمولاً زیر ۲ و حتی ۱ درصد)، منابع مالی اوراق صادره را تامین می‌کردند. این پوشش حقوقی ارزش اسمی اینگونه اوراق قرضه با پشتوانه رهنی، اوراق قرضه با پشتوانه بانکی و دیگر اوراق قرضه با پشتوانه دارایی را که صادر کرده به حساب دارایی می‌گذارد (دون، ۲۰۰۷). اما از آنجا که این مشتقات مالی کمتر از ارزش اسمی خود فروخته می‌شوند، و ضرر‌ها ثبت می‌شوند، نسبت سرمایه اعتباری (قرض) به ارزش سهام (نقدینگی) بانک‌ها، که با سهم سرمایه خود بانک‌ها در کل «سرمایه‌گذاری» نسبت معکوس دارد مقادیر عظیمی پیدا می‌کند. به این ترتیب سرمایه خود بانک‌ها از دست رفته و ارزش اسناد تجاری دارای ضمانت دارایی (ABCP) به شدت کاهش یافته و چیزی جز بدهی عظیم باقی نمی‌ماند (اگلیتا، ۲۰۰۸).

پس از ورشکستگی لیمن برادرز (Lehman Brothers) دیگر بدیهی بود که بازار اوراق مبادله ریسک نکول (CDS)<sup>۴</sup> نیز وارد دور باطل بحران خواهد شد. اوراق مبادله ریسک نکول یکی از دسته‌های مهم مشتقات مالی است. بازار این اوراق اینگونه عمل می‌کند: موسسات مالی و بخصوص بانک‌های سرمایه‌گذاری و شرکت‌های بزرگ بیمه، برای اعتبارات داده شده اوراق بهاداری صادر می‌کنند به نام اوراق مبادله ریسک نکول. نقش این اوراق قرار است این باشد که قرض‌دهنده را در مقابل خطر تادیه نشدن قرضی که داده پوشش دهد. درست مانند بیمه وسایل نقلیه که خطر و هزینه تعمیر آسیب‌های وارد آمده را میان همه مالکان بیمه‌شده وسایل نقلیه تقسیم می‌کند، اوراق مبادله

<sup>۱</sup>Special Purpose Vehicles

<sup>۲</sup>Special Investment Vehicles

<sup>۳</sup>Asset-Backed Commercial Paper

<sup>۴</sup>Credit Default Swap



ریسک نکول نیز قرار است خطر و خسارات احتمالی مرتبط با اعتبارات داده شده را میان مالکان این اوراق تقسیم کند؛ به عبارت دیگر قرض دهندگان خطر و خسارات را میان یکدیگر تقسیم میکنند. بازار این نوع بیمه، جدای ناروشن بودنش خصلت بدیعی نیز دارد: هیچ شرکت بیمه و سائل نقلیه‌ای پیدا نمیشود که اتموبیل ۱۰ هزار دلاری را بیشتر از ارزش آن (مثلاً ۲۰ هزار دلار) تحت پوشش بیمه قرار دهد. علاوه بر این، کسی نمی‌تواند اتموبیلی که مالک آن نیست را بیمه کند (مثلاً اتموبیل همسایه را). با اوراق مبادله ریسک نکول، که قرار است قرض دهندگان را در برابر خطر تادیه نشدن قرض قرض گیرندگان بیمه کند، می‌توان بیشتر از مقدار اعتبار داده شده را بیمه کرد. علاوه بر این، می‌توان اوراق ریسک نکول را برای قرضی بخریم که الزاماً صادرکننده آن نیستیم. به عنوان نمونه برخی از صندوق‌های سرمایه‌گذاری بدون آنکه اوراق قرضه دولتی یونان را در اختیار داشته باشند اقدام به خرید و فروش اوراق ریسک نکول بدهی ملی یونان در بازارهای ثانویه کردند. به عبارت دیگر، با اینکه این اوراق به عنوان نوعی «بیمه» در نظر گرفته میشوند خود تحت منطق «اقتصاد کازینویی» عمل میکنند (شاونیو، ۲۰۰۸). وقتی شرکت لیمن برادرز به ورشکستگی افتاد، آن موسسات مالی که برای بدهی این شرکت اوراق ریسک نکول صادر کرده بودند (با ارزش خیلی بیشتری از مقدار بدهی آن) برای نجات خود نیازمند کمک‌های دولتی شدند.

درست مثل هر سیستم پرهج و مرج دیگری، در این هرج و مرج مالی نیز هر تغییر کوچک و یا ناچیز می‌تواند پیامدهای عظیمی داشته باشد. وقتی فدرال رزرو ایالات متحده نرخ بهره بین‌بانکی را ۲۵ صدم درصد افزایش داد هیچ اتفاق عجیب و غیرمنتظره‌ای رخ نداد. اما در آن سر زنجیره قرض-استقراض، پس از افزایش قابل توجه نرخ بهره اعتبارات مسکن یا اعتبارات مصرف‌کننده، قرض گیرندگانی که در سال ۲۰۰۵ به سختی می‌توانستند اقساط وام‌های دریافتی را بپردازند در سال ۲۰۰۷ دیگر قادر به بازپرداخت اعتبارات دریافتی نبودند. و از آنجایی که رشد وام‌های تادیه‌ناپذیر مسکن منجر به افزایش عرضه در بازار مسکن املاک میشود، حباب (سوروس، ۲۰۰۸) ارزش بازار مسکن ترکید و همراه با آن کل هرم اعتباری، بازار اوراق ریسک نکول، مشتقات مالی و انواع اوراق قرضه سقوط کرد؛ به عبارت دیگر تمام جهان ارزشهای موهوم فروپاشید. تلاش بانک‌های مرکزی برای احیاء نقدینگی (با پول دولتی) سیستم مالی خصوصی در ۹ اوت سال ۲۰۰۷ به معنی پذیرش رسمی بحران بود.

اقتصاددانان نولیبرال مشتقات مالی را به عنوان روش عقلانی مدیریت ریسک مالی معرفی میکردند. خطای روش‌شناختی مشترک میان همه آنها این بود که بطور ضمنی مدیریت انفرادی ریسک را همان مدیریت اجتماعی ریسک در نظر می‌گرفتند. اما آنچه ممکن است برای یک شرکت خصوصی «مدیریت عقلانی» به نظر برسد می‌تواند در سطح اجتماعی غیرعقلانی، غیرمسئولانه و حتی فاجعه‌بار باشد. قرض دهندگان اولیه، ریسک موجود در این قرضه‌ها را به بانک‌های سرمایه‌گذاری انتقال میدهند؛ بانک‌های سرمایه‌گذاری این اعتبارات را خریده و آنها را در قالب مشتقات مالی

میفروشند. صندوقهای سرمایه‌گذاری و دیگر بنگاه‌های سرمایه‌گذاری این اوراق را خریده و آنها را به همان صورت یا در قالب مشتقات مالی جدید با پشتوانه مشتقات اولیه می‌فروشند و این چرخه به همین صورت ادامه پیدا میکند. این انتقال دائمی ریسک به «دیگری عام»، بجای مدیریت عقلانی ریسک، آن را از شکل فردی به اجتماعی، از خصوصی به سیستمی و از محلی به ملی و جهانی تبدیل میکند. «دیگری عام» همه ما هستیم، یعنی همان سیستم جهانی.

بدون تردید اندویدوالیزم روش‌شناختی صرفاً خطایی اپیستمولوژیک نیست، بلکه منافع مادی طبقه حاکم را میپوشاند، حتی اگر آگاهانه نبوده و از «نابینایی سیستماتیک» ناشی شده باشد که مارکس آن را در چارچوب «فتیشیزم کالا» بررسی کرده است.

شیوه عملکرد سیستم مالی مقررات‌زدایی‌شده فقط به بحرانی بی‌سابقه در سیستم مالی نیانجامید بلکه طرح‌های بازتولید سرمایه را نیز دچار بحرانی عمیق کرد. سیستم مالی مقررات‌زدایی‌شده بخشی از رشد اقتصادی نولیبرال بود. حباب‌هایی که این رشد بر آنها استوار بود بهای لازم حفظ ضرب‌آهنگ انباشت بودند (هرچند این ضرب‌آهنگ کندتر از ضرب‌آهنگ ارزش‌افزایی بود)؛ ضرب‌آهنگی که در مقایسه با ضرب‌آهنگ تحقق پایدار ارزش ناشی از توزیع نولیبرالی درآمد، زیادی سریع بود.

سیستم مالی مقررات‌زدایی‌شده طرح بازتولید پرهرج و مرج اما «سازنده‌ای» ایجاد کرد که شرایط مناسبی برای تحقق ارزش ایجاد میکرد اما همزمان پایه‌هایی که بر آن بنا شده بود را سست می‌نمود. سیستم مالی بطور روزافزونی نسبت به تغییرات جزئی حساس شد؛ تغییراتی همچون افزایش ناچیزی در نرخ بهره بانک‌های مرکزی یا کاهش ظاهراً ناچیزی در قیمت‌های بازار املاک.

سقوط قیمت در بازار املاک احتمالی بود که مدل‌های تخصصی اقتصادسنجی از همان آغاز آن را نادیده گرفته بودند چرا که پیش‌بینی‌های آنها عمدتاً بر اساس اطلاعات ۲۰ سال گذشته بود، دوره‌ای که در آن هیچ روند نزولی در بازار املاک ثبت نشده بود. همانطور که آلن گرینسپن در سال ۲۰۰۸ گفت: «اینبار جایزه نوبل اقتصاد برای مدل قیمت‌گذاری در نظر گرفته شد که بخش قابل توجهی از نوآوری‌های بازارهای مشتقات مالی را می‌تواند توضیح دهد. این پارادایم جدید مدیریت ریسک برای دهه‌ها حاکم بود. اما کل بنای فکری آن در تابستان گذشته فرو ریخت، به این خاطر که اطلاعاتی که مدل‌های مدیریت ریسک بر آنها استوار بودند فقط دو دهه گذشته را پوشش میدادند، یعنی دوره خوشبینی را. (کمیسیون نظارت و رفرم حکومتی مجلس نمایندگان ایالات متحده، ۲۰۰۸، ص. ۹۰)».

اما این «مدل‌های مدیریت ریسک» پرخطر در بازار مسکن نه فقط تا حد زیادی عامل انبساط اعتباری در این بازار شدند بلکه همین اثر را در بازار اتوموبیل و بطور گسترده‌تر در بازار کالاهای مصرفی گذاشتند. در تئوری، وقتی قیمت ملک افزایش می‌یابد همان وثیقه‌ای که برای خرید آن به کار رفته را میتوان برای گرفتن اعتبار دیگر و یا برای هدف دیگری استفاده کرد. به این خاطر بود که

بحران در بازار مشتقات مالی مسکن به بحرانی در تمامی بازارهای مشتقات تبدیل شد: مشتقات مالی به یکدیگر وابسته بودند.

تحلیل مارکس از سرمایه پولی برای فهم بهتر چگونگی صورت‌بندی سیستم مالی حول اقدامات استثمارگرانه و اینکه چرا این اقدامات بخشی از طرح بازتولید نولیبرالی‌اند، ضروری است.

در تحلیل مارکس سرمایه پولی واحدی مستقل نیست بلکه بخشی از سرمایه صنعتی است. با این حال، از منظر مالک سرمایه پولی، پولی (m) که او به سرمایه‌دار صنعت قرض داده دارای خصلتی «متافیزیکی» است که باعث میشود در طول زمان خود به خود تکثیر شود. برای تکثیر این پول فقط کافی است که آن را در حساب بانکی که به آن بهره تعلق میگیرد قرار داد: در این حالت m به m' تبدیل میشود چرا که بهره به آن اضافه شده است. اما در واقع قرض‌دهنده برای آنکه بهره «بسازد» باید از طریق سیستم بانکی به سرمایه‌دار «فعال» منتقل شود که این پول را همراه با پول خود بطور مولدی سرمایه‌گذاری کند. به عبارت دیگر m صرفاً بخشی از M در مدارهای سرمایه صنعتی است، و بهره چیزی نیست جز بخشی از سود یا ارزش اضافه صنعتی.

همین استدلال را میتوان در مورد صاحب سرمایه پولی که از سرمایه‌دار صنعت سهام میخرد بکار برد. او پول خود را با سند مالکیت بخشی از سرمایه صنعتی معاوضه میکند و دارای حق دریافت بخشی از سود صنعتی میشود: سود سهام. اما سود سهام نیز مانند بهره چیزی جدا از سرمایه صنعتی نیست بلکه بخشی از آن است. برای مارکس سود صنعتی شامل تمامی زیرمجموعه‌ها، و تمامی «صور»، ارزش اضافه میشود: یعنی سود شرکتی (سودی که پس از پرداخت بهره و سود سهام در شرکت باقی میماند). فروش سهام جدید در بازار سهام (بازار اولیه) در اصل همان قرض مستقیم است در حالی که قرض از طریق سیستم بانکی را می‌توان قرض غیرمستقیم به حساب آورد چرا که بانک در این میان همچون واسطه میان قرض‌دهنده و قرض‌گیرنده عمل میکند.

از این رو برای مارکس مسئله مقدار کم یا زیاد سرمایه پولی در مقایسه با سرمایه صنعتی نیست. مقدار کم یا زیاد سرمایه پولی چیزی نیست جز بخشی از سرمایه صنعتی که همزمان در قالب سرمایه پولی «مستقل» ظاهر شده و علاوه بر این در دفتر حسابداری دومی که متعلق به سرمایه‌دار دیگری است نیز ثبت میگردد: یعنی مالک سهام یا سرمایه‌دار بهره.

از منظر سرمایه‌دار فعال در صنعت، سود صنعتی سه مقصد دارد: مصرف خصوصی، سرمایه‌گذاری مولد و سرمایه‌گذاری نامولد (در سهام، در حساب‌های بانکی که به آن بهره تعلق میگیرد، و غیره). اما اقتصاد یک سیستم است و منظر انفرادی الزاماً با «تئوری» در فلسفه قدیم یونان، یعنی دیدن کل «تصویر» و داشتن دیدی سراسری برای فهم کارکرد سیستم، همخوانی ندارد. در واقع سود صنعتی دو مقصد بیشتر ندارد: سرمایه‌گذاری مولد و مصرف. وقتی صنعتگر A بخشی از سود خود را در بانکی پس‌انداز میکند، بانک پول او را به عنوان مثال به صنعتگر B قرض میدهد و او این پول را بطور

مولد در صنعت خود سرمایه‌گذاری میکند. وقتی صنعتگر A در بازار اولیه سهام صنعت B را می‌خرد (وقتی صنعت B سهام جدید عرضه میکند)، در واقع پولش را به صنعتگر B می‌دهد و صنعتگر B که قصد دارد پول «خود» را افزایش دهد این قرض را در صنعت خود سرمایه‌گذاری میکند: در این حالت صنعتگر B باید به صنعتگر A سود سهام بپردازد، که در واقع بخشی از سود صنعتی صنعت خودش است.

اگر صنعتگر A از صنعتگر B یا از هر صنعتگر دیگری در بازار ثانویه سهام بخرد؛ به عبارت دیگر اگر پول خود را در بازار سهام «سرمایه‌گذاری» کند، این به معنی آن است که کس دیگری دارد سهام می‌فروشد. همان مقدار پولی که از یک در وارد بازار ثانویه سهام (و عمدتاً بازار اوراق قرضه) میشود از در دیگر خارج میشود چرا که وقتی کسی می‌خرد دیگری می‌فروشد. البته تا جایی که سوداگران سهام می‌فروشند تا سهام دیگری بخرند، بخشی از پول در گردش در بازارهای ثانویه به «دام» می‌افتد و در این حالت فقط به افزایش ارزشهای موهوم منجر میشود. همانطور که رودولف هیلفردینگ پیشتر به خوبی این نکته را متوجه شده بود سوداگری ارزش جدیدی نمی‌سازد، اما سود جدیدی نیز نمی‌سازد: سوداگری یک بازی با حاصل جمع صفر است. سوداگری در بازارهای ثانویه در اصل فرقی با شرطبندی در مسابقه اسب‌دوانی ندارد:

«ارزیابی‌های مختلفی که خریداران و فروشندگان در یک زمان معینی دارند منجر به زیان برای عده‌ای و منفعت برای عده‌ای دیگر میشود. سود یکی زیان دیگری است؛ و این با سود سرمایه‌داری که فعالیت تولیدی مولد میکند کاملاً متفاوت است، چرا که سود طبقه سرمایه‌دار به معنی زیان طبقه کارگر نیست؛ چرا که طبقه کارگر در شرایط سرمایه‌داری عادی انتظار ندارد بیش از ارزش نیروی کار خود دریافت کند» (هیلفردینگ، ۱۹۸۱، ص. ۱۳۶).

از منظر خریدار و فروشنده اوراق قرضه، فرایند ارزش‌افزایی ارزش صرفاً عبارت است از:  $m - m'$

پول در دنیای خیالی بازارهای بورس و بانک‌ها قادر است بطور جادویی خود را تکثیر کند. در این جهان متافیزیکی «بکرزایی»<sup>۵</sup>، که در آن ارزش بدون واسطه کار انسانی و یا مصرف نیروی کار خلق میشود، پدیده‌ای ظاهر میشود که مارکس نام آن را «سرمایه موهوم» می‌گذارد (شنه، ۲۰۱۶).

از نظر مارکس سرمایه موهوم هر سرمایه‌ای است که به عنوان دارایی در بیش از یک دفتر حسابداری ثبت شود. از این رو سهام سرمایه موهوم است چرا که از همان آغاز به عنوان ارزشی مستقل از سرمایه صنعتی که به آن وابسته است پدیدار میشود.

<sup>5</sup> parthenogenesis

با این حال، با این که سهامی که سرمایه‌دار صنعت عرضه کرده و به فروش میرساند، بیانگر ارزش موهوم است چرا که دو بار به عنوان دارایی پدیدار میشود، اما کم و بیش در اصل به سرمایه واقعی مربوط میشود؛ اما خرید و فروش سهام در بازارهای ثانویه منجر به «استقلال» نسبی ارزش آنها از سرمایه واقعی که به آن مربوطند و غالباً ایجاد ارزشی موهوم به توان دو میشود. از آنجا که برخی از سوداگران فکر میکنند که میتوانند سهام را با قیمتی بالاتر از قیمتی که میخرند بفروشند، رضایت می‌دهند که سهام را به قیمتی بالاتر از ارزش واقعی سرمایه‌ای که به آن مربوط است بخرند. جدای از این، سوداگران ارزش واقعی سرمایه‌ای را که سهام به آن مربوط است نمی‌دانند بلکه فقط می‌توانند آن را تخمین بزنند. افزایش تقاضا برای سهام منجر به افزایش قیمت آنها و همراه با آن ارزش موهوم به توان دو تمامی پورتفولیوهایی که از این سهام دارند میشود.

در عالم نظر این امکان وجود دارد که با بالا رفتن قیمت بازار سهام/اوراق قرضه، مالک سهام یا اوراق قرضه بطور موهوم بر ثروت خود بیافزاید. در دوره‌های رونق، وقتی تولید ناخالص داخلی ۲ یا ۳ درصد در سال افزایش می‌یابد، ارزش موهوم برخی سهام یا اوراق قرضه ممکن است تا ۱۵ یا ۲۰ درصد در سال افزایش یابد. اما همین که تعداد زیادی از مالکان این اوراق تصمیم بگیرند با خرید کالاهای واقعی دارایی خود را به پول واقعی تبدیل کنند، این ثروت موهوم به توان دو دود شده و به هوا میرود. از آنجا که عرضه این سهام/اوراق قرضه، به نسبت تقاضای موجود برای این اوراق ناگهان به شدت افزایش می‌یابد قیمت آنها سقوط کرده و ثروت موهوم با همان سهولتی که ایجاد شده بود به هوا میرود. بخاطر الگوهای تقلیدی که در رفتارهای بازار وجود دارد، ارزش موهوم سهام/اوراق قرضه، دستخوش نوسانات چرخشی شدیدی است: بسته به انتظار بازگشت سرمایه‌ای که عرضه و تقاضا را تعیین میکند، ارزش موهوم دچار تورم و تنزل (عمدتاً پایینتر از ارزش واقعی آن) میشود.

با این حال، سرمایه موهوم از طریق آنچه «اثر ثروت» می‌نامند، بخصوص وقتی فراتر از ارزش واقعی میرود که قرار است نمایندگی‌اش کند، آنچه اقتصاد واقعی نامیده میشود را تحت تاثیر قرار میدهد. وقتی سرمایه موهوم منبسط میشود منجر به اتخاذ تصمیماتی میشود که برای مثال روی مصرف خصوصی اثر میگذارند: یک خانوار با درآمد متوسط که از کارگران مستقل تشکیل شده، وقتی می‌بیند که ارزش موهوم سهام و اوراق قرضه‌اش در حال افزایش است، بعضی وقتها ترجیح میدهد برای مصرف قرض کند تا «سودی» را که افزایش موهوم ارزش سهام و اوراقش به او وعده داده از دست ندهد.

تحلیل مارکس از سرمایه‌های حاوی بهره و بطور کلی‌تر تحلیل وی از سرمایه پولی همچون شکلی ظاهراً مستقل، بر سازوکارهای اعتباری تاکید میکند که سرمایه‌داران را به یکدیگر پیوند میدهد. با وجود این، در زمان ما، و بطور دقیقتر در دوران نولیبرال، شکل دیگری از سرمایه پولی وجود دارد که برای فهم بحران کنونی خیلی مهم است. وقتی سرمایه پولی بعنوان اعتبار برای مزدبگیران استفاده میشود، بهره دیگر بخشی از سود یا ارزش اضافه صنعتی نیست بلکه بخشی از مزد است. در این

مورد، سرمایه پولی از طریق اعتبار منجر به افزایش قدرت خرید کار مزدی در زمان کنونی شده اما قدرت خرید آن را برای زمان آتی کاهش میدهد (قدرت خرید را در ابعادی گسترده‌تر از آنچه در زمان حال افزایش داده کاهش میدهد مگر آنکه نرخ بهره واقعی صفر یا زیر صفر باشد)، چرا که مزدبگیر باید بدهی خود را بازپرداخت کند. بهره روی بدهی از طریق بازپرداخت بدهی منجر به افزایش درآمد سرمایه‌داران میشود. به ارزش اضافه‌ای که در فرایند استثمار نیروی کار ایجاد شده است بهره نیز اضافه میشود. به نرخ استثمار، نرخ بهره نیز همچون «استثمار مستقیم» اضافه میشود (لاپاویستاس، ۲۰۱۳)؛ این استثمار مستقیم از مصرف مولد نیروی کار حاصل نشده است. به این ترتیب به نظر میرسد که سرمایه حاوی بهره بازتولید نیروی کار را در زمان حال، مستقل از بازتولید آن در زمان آینده، تسهیل میکند.

به عبارت دیگر، در دوره نولیبرال از یک طرف نرخ استثمار طبقه کارگر افزایش یافته و از طرف دیگر بخشی از ارزش اضافه «آزاد» شده تا به عنوان اعتبار به طبقه کارگر داده شود. به این ترتیب محصول اضافه اجتماعی دیگر فقط از حاصل استثمار نیروی کار در فرایند تولید تشکیل نمیشود، بلکه باید به آن بهره‌ای را که از طریق «سرمایه‌گذاری» سرمایه پولی در بازتولید نیروی کار حاصل میشود نیز افزود.

اما در شرایطی که بخاطر ازدیاد بدهی‌های تادیه‌ناپذیر انباشت شده، حق انباشت شده برداشت از مزدهای آتی در قالب اوراق قرضه با پشتوانه دارایی (ABS) و یا وام‌های عادی به خطر افتاده و وثیقه‌های این وام‌ها برای ضمانت کافی نیست، این حقوق بدل به حقوق موهوم به توان دو، یا در زبان بازار بدل به «سرمایه سمی» میشوند. موهوم بودن این حقوق جدای از حیات ظاهراً مستقل آنها بخاطر این نیز هست که نماینده هیچ ارزش واقعی نیستند.

دخالت دولت‌ها برای نجات سیستم مالی در اصل تلاش آنها برای نجات این ارزش‌های موهوم یا «سمی» است؛ دولت‌ها برای این کار تلاش میکنند این هزینه‌ها را تا جای ممکن به مالیات‌دهندگان انتقال دهند. با وجود این، درجه «مسمومیت» این ارزش‌ها از پیش معلوم نیست بلکه در نبرد طبقاتی است که به عنوان یک مسئله مطرح میشود. دولتی که به آن دولت رفاه گفته میشود هر چه بیشتر سازوکارهای رفاهی خود را از دست داده و لایه‌های تهیدست جامعه بزرگتر و بزرگتر میشوند؛ این تنها راه کاستن از «مسمومیت» حقوق انباشته شده بر دستمزدهای آتی است.

نولیبرالیسم در واقع در اصول خود ایدئولوژی خیلی «منعطفی» است. همان اقتصاددانان جریان حاکم که معتقد بودند که منافع فردی نهادهای مالی «بهترین نحوه حفاظت از سهام‌داران و سرمایه‌های آنهاست»، وقتی لازم آمد به هیچ وجه تردیدی به خود راه ندادند که از حکومت‌ها بخواهند که بطور هماهنگ با استفاده از منابع عمومی، سهام‌داران و سهام آنها را نجات دهند.

برخی از این نهادهای مالی آنقدر بزرگ بودند که نمیشد گذاشت سقوط کنند (این اولین بار نبود و آخرین بار هم نخواهد بود). خود گرینسپن در سال ۲۰۰۸ میگفت:

«برای احتراز از کند شدن شدید رشد اقتصادی، بانک‌ها و دیگر واسطه‌های مالی نیازمند حمایتی خواهند بود که فقط از راه جایگزین کردن بدهی خصوصی با بدهی ملی تحقق خواهد یافت. برنامه نجات دارایی‌های در خطر، برنامه‌ای که برای آن ۷۰۰ میلیارد دلار در نظر گرفته شده است، برای این منظور مناسب خواهد بود» (کمیسیون نظارت و رفرفر حکومتی مجلس نمایندگان ایالات متحده، ۲۰۰۸، ص ۸).

البته برنامه نجات ۷۰۰ میلیارد دلاری چیزی نبود جز مرحله اول نجات بانک‌ها و دیگر واسطه‌های مالی با دارایی‌های عمومی. همانطور که در فصل بعدی خواهیم دید در ده سال گذشته هزینه این نجات را دیگر نه با واحد شمارش میلیارد بلکه با چندین تریلیون دلار میتوان حساب کرد.

همانطور که تجربه اخیر یونان نشان داد حتی بدهی ملی نیز میتواند «سمی» باشد: وقتی دولت قادر نباشد بدهی خود را بازپرداخت کند ننگه داشتن بدهی ملی بجز ننگه داشتن ارزشی موهوم به توان دو چه معنی دیگری میتواند داشته باشد؟ «کوتاه کردن»<sup>۱</sup> بدهی ملی معنی‌اش بطور ساده این است که ماهیت موهوم بخشی از ارزش اوراق قرضه دولتی به رسمیت شناخته شده و قسمت «سمی» بدهی حذف میشود.

اوراق قرضه دولتی حق برداشت از پرداخت مالیات آتی است. به عبارت دیگر حق برداشت از دستمزد ناخالص آتی<sup>۲</sup> و درآمد سرمایه‌دارانه آتی است. همچنین میتوان گفت که اوراق قرضه دولتی چیزی نیست جز سرمایه موهوم به توان دو، چرا که تنها وثیقه «واقعی» آن توانایی بازپرداخت دولت است. اما در غالب اوقات قدرت سیاسی «واقعی» تر از وثیقه‌های مادی است. در دوره نولیبرال، اوراق قرضه دولتی هر چه بیشتر معادل حق برداشت از دستمزدهای آتی است تا درآمدهای سرمایه‌دارانه آتی. این تا حد زیادی به این خاطر است که «جهانی‌سازی» شرایطی را ایجاد کرده که در آن دولت‌ها برای جذب هر چه بیشتر سرمایه خارجی بر سر مالیات رقابت کرده و با این هدف از مالیات بر سرمایه کاسته و بر مالیات بر کار مزدی می‌افزایند. سرمایه خیلی ساده‌تر از کار مهاجرت میکند، بدون نیاز به پاسپورت و اجازه اقامت. سرمایه‌دارانی که بواسطه چنین سیاست‌های مالی نولیبرالی پول خود را پس انداز میکنند میتوانند آن را برای داشتن حق برداشت از پرداختهای مالیاتی به اوراق قرضه دولتی تبدیل کنند.

همانطور که در فصل بعدی خواهیم دید، ارزش اوراق قرضه دولتی (و دیگر اوراق قرضه) با دخالت بی‌سابقه بانک‌های مرکزی در بازارهای اولیه و ثانویه «نجات» یافت. چنین دخالتی چه معنی دیگری

<sup>۱</sup> haircut) کوتاه کردن فاصله بین قیمت روز و قیمتی که برای یک دارایی در محاسبه به عنوان پشوانه وام در نظر گرفته شده بود. مترجم  
<sup>۲</sup>Future gross wage and future gross capitalist income

میتواند داشته باشد جز اینکه بدهی ملی ایالات متحده، پانزده کشور اتحادیه اروپای حوزه یورو و ژاپن قابل دوام نبوده و به این خاطر باید با هزینه اجتماعی «کوتاه» میشده؟ میتوان ارزش بدهیهای صندوقهای سرمایه‌گذاری و بانکها را که نه فقط قابل دوام نیست بلکه نامشروع و در مواردی غیرقانونی است، کوتاه کرد (شنه، ۲۰۱۱)، اما نه بدهی ملی صندوق‌های بازنشستگی. یکی از علل بوجود آمدن چنین بدهی‌های غیرقابل دوامی کاستن از مالیات سرمایه به بهانه رقابت جهانی «افسارگسیخته» است، همان رقابتی که به بحران کنونی و انباشت ویرانه‌های اجتماعی انجامیده است.

افزایش چشمگیر سرمایه موهوم در دهه‌های اخیر ناشی از افزایش بدهی ملی نیز هست، اما عمدتاً ناشی از رشد دیگر اشکال سرمایه پولی است (انواع مشتقات مالی، سرمایه حاوی بهره، سهام، غیره). یک سرمایه پولی میتواند در چند شکل ظاهر شود؛ به عبارت دیگر میتواند در چند دفتر حسابرسی ظاهر شود. به عنوان مثال وقتی یک صندوق سرمایه‌گذاری مشتقه مالی می‌سازد که پشتوانه‌اش مشتقه مالی دیگری است، به عبارت دیگر وقتی یک سرمایه موهوم پشتوانه سرمایه موهوم دیگری میشود، دارایی اصلی به این ترتیب تکثیر شده است: برای بانک از طریق در نظر گرفتن اعتبار روی کارت‌های اعتباری برای مشتریان؛ برای صندوق‌های سرمایه‌گذاری که این قروض را خریده‌اند و به عنوان اوراق قرضه با پشتوانه دارایی (ABS) در دفاتر حسابرسی وارد می‌شوند؛ و برای بانکی که اوراق مبادله ریسک نکولی (CDS) صادر کرده است و صندوق سرمایه‌گذاری برای پوشش دادن اوراق قرضه با پشتوانه دارایی باید آن را بخرد. به این خاطر است که در سال ۱۹۸۰ دارایی‌های در قالب سرمایه پولی تقریباً با تولید ناخالص جهانی برابر بود در حالی که در سال ۲۰۱۰ این دارایی‌ها چهار برابر تولید ناخالص جهانی شدند (شنه، ۲۰۱۳).

رشد فعالیت‌های مالی همراه با مقررات‌زدایی از سیستم مالی در دهه‌های اخیر نقش دوگانه‌ای در سه قطب اقتصاد جهانی ایفاء کرده است:

نخست اینکه بخاطر افزایش تحرک سرمایه پولی و شدیدتر شدن رقابت ناشی از این تحرک بیشتر، از سرعت رشد مزدهای واقعی به نفع سود کاسته شد. سرمایه پولی به دنبال سودآورترین فعالیت‌ها رفته و به این ترتیب نوعی «انضباط مولد» حاکم کرده که نیازمند نرخهای سود بالاتری است. این باعث شد که از فعالیت‌هایی که به حد کافی سودآور نبودند کاسته شده و نیازهای اجتماعی نادیده گرفته شوند؛ نیازهایی که در طول دوران بعد از جنگ جهانی دوم در بخش خدمات رشد کرده‌اند (بهداشت، آموزش، غیره)، به عبارت دیگر به سمت بخشی که از نظر رشد بارآوری و از این رو رشد سودآوری تحرک کمتری دارد (هوسون، ۲۰۰۸).

دوم اینکه سرمایه پولی توانست برای مدتی اثر منفی روند نزولی سهم مزد از تولید ناخالص ملی بر مصرف خصوصی را جبران کند. سرمایه پولی این کار را با افزایش بدهی خانوارهای کارگری و با



افزایش مصرف خصوصی آن دسته از خانوارهایی که توانسته بودند از بهره و سود سهام صنعتی بهره‌مند شوند انجام داد. چنین اقداماتی که هدف از آنها فائق آمدن بر مشکل «تحقق سرمایه» بود، مشکلی که سرمایه‌داری نولیبرال خود آن را ایجاد کرده و مدیریت کرد، شرایطی را ایجاد کرد که انباشت سرمایه و تولید ناخالص داخلی بتوانند به رشد خود ادامه دهند، هر چند با نرخهایی خیلی کمتر از نرخهای رشد دوران «طلائی» پس از جنگ جهانی دوم.

آن عده که از درآمدهای بالا بهره‌مند شده بودند توانستند به اشکال مختلفی بر ثروت خود بیافزایند: املاک غیرمنقول، سهام، اوراق قرضه و غیره. این پدیده مناسبات مالکیت در دوران صعودی پس از جنگ را وارونه کرد. به عبارت دیگر، نابرابری ثروت نسبت به دوره پس از جنگ به شدت افزایش یافت. جریان درآمد یا سود سالانه به املاک و سهام تبدیل شد. نابرابری‌های بی‌سابقه در درآمد منجر به نابرابری‌های بی‌سابقه در ثروت شد. رشد سرمایه مالی با صعود نابرابری در همه سطوح حیات اجتماعی همراه شد؛ نابرابری نه فقط از نظر درآمد و ثروت بلکه از سلامت و امید به زندگی، آموزش، قرار داشتن در معرض خطرات زیست‌محیطی، کیفیت زمان آزاد. همانطور که میدانیم اینها دو روی یک سکه‌اند.

با وجود این، نابرابری فزاینده ثروت شرایطی را برای ایجاد رشد اقتصادی بلندمدت تا سالهای منتهی به بحران ایجاد کرد. علت آن ساده است: ادامه بازپرداخت بدهی‌های خانوارهای کارگری و بطور کلی مصرف خصوصی آنها را میتوان با فروش املاک غیرمنقول و دارایی‌های مشابه به آنها تضمین کرد. این میتواند روی مصرف خصوصی اثر بگذارد؛ مشابه همان اثری که کاهش نرخ پس‌انداز آنها میتواند داشته باشد. بازپرداخت وام‌ها معمولاً سالانه نیست بلکه در بلندمدت صورت می‌گیرد (۲۸+۲ یا ۲۷+۳ برای وام‌های مسکن؛ در این حالت قرض‌گیرنده در دو یا سه سال اول دوره ۳۰ ساله بازپرداختش اقساط کمتری می‌پردازد).

این واقعیت که نابرابری‌های اجتماعی به دنبال رشد سرمایه پولی افزایش یافتند سرمایه صنعتی را از مسئولیت مبری نمی‌کند. مفهوم «سرمایه پولی» عمدتاً انتزاعی ذهنی است. در واقعیت، به ندرت میتوان سرمایه پولی و سرمایه صنعتی را در شکل ناب آنها یافت. سرمایه پولی غالباً شکلی است که سرمایه صنعتی در قالب آن «اجتماعی» میشود؛ به عبارت دیگر، شیوه‌ای است که با آن مالکیت فردی سرمایه‌دارانه بر وسائل تولید تبدیل به مالیکت جمعی طبقه سرمایه‌دار میشود. اگر دفتر حسابرسی یک سرمایه‌دار فعال در صنعت را بگشاییم، در آن سهام دیگر صنایع، شرکت‌های تجاری، صندوق‌های سرمایه‌گذاری، بانک‌ها و غیره را نیز مشاهده خواهیم کرد.

اگر بخواهیم پیدا کنیم سرمایه مادی که سرمایه‌دار صنعت آن را مدیریت میکند واقعاً به چه کسی تعلق دارد متوجه میشویم که این سرمایه نه تنها به این سرمایه‌دار مشخص بلکه به تعداد دیگری از سرمایه‌داران نیز تعلق دارد: صنعتگران دیگر، صندوق‌های سرمایه‌گذاری، بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و

غیره. در مواردی این سرمایه - البته در ابعادی کوچکتر - به کارگرانی که برای همین سرمایه‌دار کار میکنند نیز تعلق دارد. این واقعیت که مزدبگیران معمولاً مالک تعداد نسبتاً کمی سهام یا دیگر اوراق بهادار هستند به آشفتگی ایدئولوژیکی که در دوارن ما میتوان مشاهده‌اش کرد دامن میزند؛ آشفتگی‌ای که ایدئولوژی نولیبرالی آن را حفظ کرده و می‌پروراند.

از این رو نادرست است اگر بخواهیم اختلاف فزاینده میان نرخ سود و نرخ انباشت، یا افزایش نسبت ارزش اضافه سرمایه‌گذاری خالص را با افزایش سهم ارزش اضافه‌ای که سرمایه پولی تصاحب میکند توضیح دهیم. اگر سرمایه‌دار فعال در تولید کمتر و کمتر در فعالیت‌های تولیدی سرمایه‌گذاری میکند به این خاطر است که فعالیت‌های جدیدی که در آن بتوان نرخ سود «قابل قبولی» به دست آورد وجود ندارد. به این خاطر است که این سرمایه‌دار نوعی بخش فزاینده‌ای از ارزش اضافه «خود» را در سهام صنایع دیگر، در سهام بانک‌ها و در صندوق‌های سرمایه‌گذاری سرمایه‌گذاری میکند. رشد بهره و سود سهام به عنوان بخشی از ارزش اضافه نه علت اختلافی که به آن اشاره شد (اختلاف میان نرخ سود و نرخ انباشت) بلکه عارضه آن است. این واقعیت که آن بخشی از ارزش اضافه که پس از پرداخت بهره و سود سهام برای شرکت تولیدی باقی میماند (یعنی سود شرکتی) همراه با انباشت سرمایه افزایش می‌یابد (دومنی و لوی، ۲۰۱۱) به هیچ عنوان عللی که منجر به این اختلاف شدند را تغییر نمیدهد: همان سرمایه‌داری که بهره و سود سهام میپردازد بهره و سود سهام دریافت میکند چرا که از ابتدا تصمیم گرفته است ارزش اضافه کمتری در صنعت مولد خود سرمایه‌گذاری کند تا بتواند بخش باقی‌مانده از ارزش اضافه را در قالب سرمایه پولی سرمایه‌گذاری کند. به این خاطر است که علیرغم گسترش چشمگیر فعالیت‌های بورسی، امروزه مالیه در شکل خالص آن، آنطور که در دوران شکوفایی بعد از جنگ وارد فعالیت‌های مولد میشد، وارد فعالیت‌های مولد نمیشود: امروز سرمایه مولد به همان مقداری که مالیه وارد فعالیت‌های مولد میشد وارد فعالیت‌های مالی میشود (دومنی و لوی، ۲۰۰۰). تکنولوژی جدید مالی نه برای تامین مالی تولید بلکه برای ساختن «حباب» ساخته شده است. با این حال، این حباب‌ها خالی نیستند، بلکه همچون ماشین زمان عمل میکنند: با انتقال تقاضای آتی به زمان حال آشکار شدن تضادهای غیرقابل حل طرح بازتولید نولیبرالی را به تاخیر می‌اندازند.

روایتی که در مورد سرمایه پولی (یا بطور کلی‌تر در مورد «مالیه» وجود دارد) روایتی انتزاعی است. در سطح تحلیل مشخص‌تر میتوان گفت که امروزه درجه تداخل سرمایه مولد و سرمایه پولی نسبت به قبل خیلی بیشتر است. رودولف هیلفردینگ در سال ۱۹۱۰ نام تداخل سرمایه پولی و سرمایه صنعتی را «سرمایه مالی» گذاشت. با این حال، سرمایه مالی زمان او حاصل تداخل سرمایه صنعتی و بانک‌ها بود. در زمان ما سرمایه بانک فقط یکی از اجزاء سرمایه پولی متنوعی است که نهادهای نسبتاً جدیدی از قبیل صندوق‌های سرمایه‌گذاری، شرکت‌های بیمه و صندوق‌های بازنشستگی را نیز در خود جای میدهد. در زمان ما سرمایه مالی حاصل وحدت سرمایه صنعتی و این سرمایه پولی متنوع است.

به همین خاطر است که امروزه بیشتر از گذشته هر «بحران مالی» روی «اقتصاد واقعی» نیز اثر میگذارد. در سالهای ۲۰۰۷-۲۰۰۸ «سیستم مالی» به خودی خود فروپاشید. آنچه فروپاشید عبارت بود از کل طرح بازتولیدی که مبتنی بود بر انفصال پیشرفت اقتصادی در معنی محدود آن از پیشرفت اجتماعی؛ طرح تولید نابرابری اجتماعی.

البته درست است که سیاست‌های اقتصادی دولت‌ها و بانک‌های مرکزی سیستم را نجات دادند. پرسش اما این است که آیا این سیاست‌ها طرح نولیبرالی بازتولید را به گونه‌ای تحت تاثیر قرار دادند که بتواند دوره‌ای کوتاه یا بلندمدت از رشد بدون رکود عمده را تجربه کند یا نه.

#### منابع:

- Aglietta, M. (2008, February). Comprendre la crise du crédit structuré. *La lettre du CEPII*, 275. Retrieved from: <http://www.cepii.fr/francgraph/pageperso/aglietta.htm>
- Chavagneux, C. (2008, November). Comment les États ont sauvé le capitalisme. *Alternatives économiques*, 274.
- Chesnais, F. (2011). *Les dettes illégitimes: Quand les banques font main basse sur les politiques publiques*. Paris: Raisons d'agir.
- Chesnais, F. (2013). The first five years of the on-going world economic and financial crisis. *Social Sciences: Trilingual Revue of Social Research*, Volume 2-3, 148-162.
- Chesnais, F. (2016). *Finance Capital Today. Corporations and Banks in the Lasting Global Slump*. Leiden-Boston: Brill Academic Publisher.
- Committee on Oversight and Government Reform (2008, October 23). *The Financial Crisis and the Role of Federal Regulators*. Retrieved from: <https://www.gpo.gov/fdsys/pkg/CHRG-110hhrg55764/html/CHRG-110hhrg55764.htm>
- Down R. (2007, July 26). CDOs: Toxic or Tonic. *HSBC Global Research*.
- Duménil, G., & Lévy, D. (2011). *The Crisis of Neoliberalism*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Hilferding, R. (1981). *Finance capital: A study of the latest phase of capitalist development*. London, Boston and Henley: Routledge & Kegan Paul.
- Husson, M. (2008). *Un pur capitalisme*. Lausanne: Éd. Page deux.
- Lapavistas, K. (2013). *Profiting without Producing. How Finance Exploits Us All*. London: Verso.
- Mian, A., & Sufi A. (2008, January). *The Consequences of Mortgage Credit Expansion: Evidence from the 2007 Mortgage Crisis*. Retrieved from: [https://www.moodys.com/microsites/crc2008/papers/cons\\_morg\\_cred\\_exp.pdf](https://www.moodys.com/microsites/crc2008/papers/cons_morg_cred_exp.pdf)
- Moatti, S. (2008, November). La machine à dette. *Alternatives économiques*, 274.
- Soros, G. (2008). *The New Paradigm for Financial Markets: The Credit Crisis of 2008 and What it Means*. New York: The Perseus Books Group.



## فصل پنجم

### سیاست‌ها و چشم‌اندازهای اقتصادی

بحران تاریخی کنونی بحرانی نیست که از «گرایش نزولی نرخ سود» ناشی شده باشد. حتی نویسندگانی چون مایکل رابرتز و رابرت برنر (برنر، ۲۰۱۶) که به طور کلی از این فرضیه دفاع میکنند، نمی‌توانند نشان دهند که نرخ سود در دوره نولیبرالی در مقایسه با سالهای دهه ۱۹۷۰ سقوط کرده است. به عنوان نمونه مایکل رابرتز می‌نویسد (و برای تایید استدلال خود داده‌هایی را هم ارائه میکند): «بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۲۰۱۱ نرخ سود در اقتصادهای جی ۷ به شدت سقوط کرد. به این علت که در این دوره ترکیب ارگانیک سرمایه بیشتر از نرخ ارزش اضافه رشد کرد... اما در دوره نولیبرالی در عین حال که نرخ سود افزایش می‌یافت ترکیب ارگانیک سرمایه به آرامی سقوط میکرد و این در حالی بود که در این دوره ارزش اضافه بطور قابل توجهی افزایش یافت (رابرتز، ۲۰۱۶، صص. ۲۲۳-۲۲۴)».

در نمودار شماره ۱۲.۱ رابرتز (رابرتز، ۲۰۱۶، صص. ۲۲۴) که [میانگین ساده] نرخ سود در ۱۴ کشور را نشان میدهد، میتوانیم کاهش ملایم نرخ سود از اواخر دهه ۱۹۹۰ تا سالهای آغازین دهه ۲۰۰۰ و سپس افزایش این نرخ از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷ را مشاهده کنیم. در نتیجه بحران تاریخی کنونی را نمی‌توان نتیجه بیواسطه قانون گرایش نزولی نرخ سود دانست. باید توضیح داد چرا درست در موقعی که گرایش‌های مخالف کاهش نرخ سود چیره‌اند یکی از سخت‌ترین بحرانهای تاریخ سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد.

البته از طرف دیگر باید اذعان کرد که بحران کنونی به سقوط نرخ سود در دهه ۱۹۷۰ بی‌ارتباط نیست. بحران کنونی ناشی از سیاست‌هایی است که در مواجهه با سقوط سودآوری در سالهای ۱۹۷۰ به اجرا گذاشته شدند. سقوط نرخ سود در آن دوره موج بلند انقباض اقتصادی را براه انداخت. سیاست‌های نولیبرالی در مواجهه با این موج تلاش کردند تا توازن قدرت میان سرمایه و کار را به نفع سرمایه حل کنند. بحران کنونی را می‌توان بحران پاسخ نولیبرالی به موج بلند انقباضی دانست، چرا که هدف تغییر توازن قوا میان سرمایه و کار به نفع سرمایه محقق شد و نرخ سود بار دیگر صعود کرد.

در کارنامه سرمایه‌داری نولیبرالی که حاصل سیاست‌های جدید است رشدی شکننده (با نرخ انباشت و تولید ناخالص داخلی ضعیف) به بهای گسترش مداوم نابرابری‌های اجتماعی و فقر دیده میشود. به عنوان مثال نابرابری در درآمدها در ایالات متحده در سال ۲۰۰۶ از نابرابری در درآمدها در سال ۱۹۲۸ نیز بیشتر بود و در تمام دوره ۱۹۲۸ تا ۲۰۰۶ این سطح از نابرابری هرگز دیده نشده بود: در سال ۲۰۰۶ پنجاه درصد تولید ناخالص داخلی به ۱۰ درصد

بالایی کسانی که درآمدهای بالایی دارند تعلق می‌گرفت؛ این نسبت در سال ۱۹۲۸ چهل و هشت درصد بود. تصادفی نیست که دو نقطه اوج نابرابری درآمدی در تمام دوره ۱۹۱۷ تا ۲۰۰۶ (پیکتی و سائز، ۲۰۰۸) درست پیش از بحران ۱۹۲۹-۱۹۳۳ و پیش از بحران ۲۰۰۷ دیده میشود. لازم است به این نکته اشاره شود که کشورهای توسعه‌یافته‌ای که پایین‌ترین نرخ بیکاری را دارند، مثل ایالات متحده و بریتانیا و ایرلند، در دوره مورد نظر دارای بالاترین نرخ فقر بوده‌اند (فقر بر اساس تعریف گزارش‌های سالانه سازمان ملل درباره رشد انسانی). معنی این تناقض فقط میتواند این باشد که به علل مختلف تعداد قابل توجهی از جمعیت این کشورها در آمارهای مربوط به بیکاری ثبت نشده‌اند؛ از جمله این عوامل نرخ بالای زندانیان در ایالات متحده در مقایسه با کشوری مثل فرانسه است (که دارای نرخ بالای بیکاری و نرخ پایین جمعیت زندانی است).

سرمایه‌داری نولیبرال تا وقتی که می‌توانست با تکیه به «فضیلت‌های» نسخه جدید و فوق مدرنی از «جادوی» مقررات‌زدایی مالی و ایجاد انواع و اقسام مشتقات مالی اثرات نابرابری‌های اجتماعی را بر طرح بازتولید سرمایه کم‌رنگ جلوه دهد، قادر بود تصویری از رشدی هرچند شکننده ارائه دهد.

در اتحادیه اروپا، بخصوص در حوزه یورو، انتقال ارزش اضافه‌ای که در قالب وام به صورت سرمایه پولی درآمده بود از ابعاد طبقاتی (یعنی انتقال ارزش اضافه از طبقه حاکم به طبقه کارگر) فراتر رفته بعدی ملی نیز به خود گرفت (یعنی از یک کشور به کشوری دیگر). به این ترتیب کشورهای شمال اروپا به کشورهای جنوب اروپا پول قرض دادند (هوسون، ۲۰۱۳).

بدون شک اتخاذ واحد پولی یورو فکر خیلی بدی بود، چرا که وحدت پولی ناکاملی ایجاد کرد. با وجود این، پیش از بحران به نظر میرسید که این وحدت پولی اثر مثبتی روی اقتصاد حوزه یورو بگذارد چرا که بخصوص در کشورهای جنوب این اتحادیه موجب رشد قابل توجه تولید ناخالص داخلی و همچنین نزدیک شدن درآمد سرانه آنها به کشورهای پیشرفته‌تر شمال اروپا شده بود (تومبازوس، ۲۰۱۱).

اتخاذ واحد پولی یورو مانع دیگری را از سر راه «حرکت آزاد» کالاها و سرمایه در حوزه واحد پولی برداشت؛ وقتی که پولهای ملی حذف شدند دیگر نمیشد برای جبران کسری در تراز جاری از ارزش آنها کاست. در این چارچوب، اقتصادهای اروپا به این گرایش پیدا کردند که هر چه بیشتر به سمت تولید کالاهایی بروند که در تولید آنها مزیت نسبی داشتند و به این ترتیب هر چه بیشتر به یکدیگر وابسته شدند. اما مزایای تخصص یافتن در یک حوزه برای همه اقتصادهای اروپایی نه یکسان بود و نه الزاماً در بلندمدت قابل دوام، چرا که برخی از

اقتصادها در تخصص‌هایی «قهقرایی» اسیر شدند؛ یعنی تخصص‌هایی که از لحاظ رشد ارزش افزوده آینده چندان امیدبخشی نداشتند.

در حوزه یورو، جبران کسری تجارت خارجی فقط از طریق «ارزش‌زدایی داخلی» امکان‌پذیر است؛ یعنی با کاستن از مزدها و سودها. با وجود این، در دوره اول یورو، یعنی در دوره پیش از بحران، اتخاذ پول واحد منجر به هیچگونه ارزش‌زدایی داخلی نشد. به این خاطر از آنجایی که سرمایه پولی دیگر نگران ارزش‌زدایی احتمالی پول ملی نبود، چون دیگر پول ملی‌ای برای ارزش‌زدایی نبود، به تامین کسری تجارت خارجی از طریق انتقال ارزش اضافه از کشورهای دارای مازاد تراز تجاری به کشورهای دارای کسری تراز تجاری ادامه داد. به این ترتیب کسری تجارت خارجی کشورهای دارای توان رقابتی ضعیفتر در جنوب حوزه یورو افزایش یافت بدون آنکه اثری روی سرمایه پولی داشته باشد (یعنی بدون آنکه باعث عقب‌نشینی سرمایه پولی خارجی شود). سرمایه پولی با این اعتقاد که مقامات اتحادیه اروپا هرگز اجازه سقوط یا کوچک شدن حوزه پولی یورو را نخواهند داد همچنان به کشورهای جنوب حوزه یورو قرض داد؛ یعنی کشورهایی که در آنها نسبت  $\frac{\text{بدهی خصوصی}}{\text{تولید ناخالص داخلی}}$  یا

$\frac{\text{بدهی خصوصی}}{\text{درآمد سرانه}}$  با آهنگی سریع در حال رشد بود.

این واقعیت که نرخ تورم در کشورهای جنوب اروپا از کشورهای شمال اروپا بالاتر بود در حالی که نرخهای بهره اسمی کم و بیش یکی بود (نرخهای بهره واقعی پایین در کشورهای جنوب اروپا) شرایط مساعدی برای قرض گرفتن شرکت‌ها و خانوارها فراهم کرد.

رکود مزدهای واقعی در آلمان در سالهای ۲۰۰۰ و حتی پیش از بحران روی تجارت خارجی کشورهای جنوب اروپا اثری منفی گذاشت. رکود مزدها در آلمان مازاد صادرات این کشور را افزایش داد و منجر به تقویت یورو در برابر دلار شد و به این ترتیب از رقابت‌پذیری کشورهای جنوب حوزه یورو در تجارت با کشورهای ثالث کاست.

در واقع یورو از آغاز پیدایش تا بحران ۲۰۰۸، در کشورهای جنوب حوزه یورو حبابی از قرض‌های خصوصی ساخت و شرایطی ایجاد کرد که در آن نرخ رشد تولید ناخالص داخلی و مزدها از کشورهای شمال حوزه یورو سریع‌تر بود.

یونان نیز از این قاعده مستثنی نیست. بر خلاف افسانه‌های ساخته شده درباره بدهی یونان، بحران یونان ناشی از یک بدهی دولتی «کنترل‌ناپذیر» نبود، بلکه مثل دیگر کشورهای جنوب حوزه یورو، و ایرلند، ناشی از رشد خیلی سریع سیستم بانکی و بدهی خصوصی در شرایط نظارت ناکافی بود. تفسیر رایج از بحران این وضعیت را ناشی از بدهی دولتی زیاد از حد دانسته و نقش بدهی خصوصی را کوچک جلوه میدهد. با وجود این، تحلیل بدهی

دولتی و خصوصی با اتکا به اطلاعات آماری و نه باورهای ایدئولوژیک واقعیت دیگری را آشکار میکند (کمیته حقیقت درباره بدهی دولتی یونان، ۲۰۱۵).

این درست است که مقدار بدهی یونان در حال افزایش بود اما نسبت آن به تولید ناخالص داخلی ثابت بود. بین سالهای ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۷ بدهی دولتی در این کشور حول ۱۰۰ درصد تولید ناخالص داخلی در نوسان بود که البته به نسبت معیار پیمان مایستریکت (۶۰ درصد) مقدار زیادی است اما تنها مورد در حوزه یورو نیست. باید خاطر نشان کرد که علیرغم پیمان مایستریکت، بلژیک و ایتالیا نیز با بدهی‌های ملی بیشتری از بدهی یونان در حوزه یورو پذیرفته شدند. بر اساس آمارهای کمیسیون اروپا (کمیسیون اروپا، ۲۰۱۷)، در سال ۱۹۹۹ بدهی عمومی ایتالیا ۱۰۹،۶ درصد و بدهی عمومی بلژیک ۱۰۸،۲ درصد تولید ناخالص داخلی هر کدام از این کشورها بود.

لازم است به این نکته نیز اشاره کنیم که تراز اولیه بودجه عمومی حکومت یونان بین سالهای ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۷، با در نظر گرفتن تفاوت تغییرات در باقیمانده بدهی و کسری بودجه یا مازاد ملی (stock-flow adjustment)، با شیبی ملایم مثبت، و مخارج بودجه، به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی، از میانگین مخارج حوزه یورو کمتر بود.

اما از سال ۱۹۹۹، یعنی از زمان اتخاذ واحد پولی یورو، و در دوره بعدی یعنی از موقع ورود یونان در حوزه پولی یورو تا بحران ۲۰۰۸، بدهی خصوصی یونان به نسبت تولید ناخالص داخلی این کشور تقریباً دو برابر شد. بحران کنونی یونان در آغاز به صورت بحران سیستم بانکی که با وامهای تادیه‌ناپذیر فزاینده‌ای مواجه بود خود را نشان داد؛ درست مانند باقی کشورهای جنوب اروپا، و ایرلند. اولین عملیات نجات سیستم بانکی یونان در سال ۲۰۰۸ به وقوع پیوست، خیلی پیشتر از آنکه کسی به بحران «بدهی دولتی» فکر کند.

بحران بانکی موقعی به بحران بدهی دولتی تبدیل شد که بازارها دیگر تمایلی نداشتند که حکومت یونان را با نرخهای بهره رایج تامین مالی کنند، چرا که برآورد جدیدی از تامین مالی حکومتی داشتند که همزمان با سه مشکل دست به گریبان بود: بحران بانکی، مقادیر زیاد کسری تجاری و بدهی دولتی بالاتر از میانگین کشورهای حوزه یورو؛ و همه اینها در موقعی که آلمان برای مواجهه با بحران سیستم بانکی خودش نیاز به منابع مالی داشت. این شد که جریانهای سرمایه مسیر خود را تغییر دادند و اقتصاد یونان فروپاشید. یونان ضعیفترین حلقه در میان کشورهای حوزه یورو بود.

لازم به ذکر نیست که اگر با چنین تحلیلی از علل اولیه بحران موافقیم می‌توان گفت که سیاست‌های اقتصادی که قدرت‌های سه‌گانه (کمیسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا، صندوق بین‌المللی پول) به یونان و دیگر کشورهای جنوب اروپا تحمیل کردند، همراه با سیاست‌های



مالی ریاضتی که بدون فشاری از طرف حکومت‌های شمال اتحادیه اروپا اجرا شد، دستورالعمل بی‌نقصی بود برای تعمیق بحران و فاجعه اجتماعی همراه آن.

از سال ۲۰۱۰ تا به امروز قرض‌دهندگان به یونان، سیاست‌های اقتصادی که یونان مجبور بود اجرا کند را به این کشور دیکته کرده‌اند. بر خلاف افسانه رایجی که می‌گوید اگر اقتصاد یونان به ورطه رکود دائمی افتاده به خاطر این بوده که حکومت‌ها یکی از پس از دیگری هیچکدام قادر نبوده‌اند اصلاحات «ساختاری» لازمی را که قرض‌دهندگان مطالبه میکردند اجرا کنند، بحران یونان اتفاقاً ناشی از اجرای همین مطالبات است. از این گذشته، بر اساس گفته خود سازمان توسعه و همکاری اقتصادی، یونان «قهرمان» اصلاحات ساختاری در میان کشورهای عضو این سازمان بوده است (سازمان توسعه و همکاری اقتصادی، ۲۰۱۳)؛ به عبارت دیگر قهرمان اجرای سیاست‌های ریاضتی بوده است.

به گفته موسسه تحقیقات اقتصادی هانز بکلر آلمان اگر ریاضت‌های تحمیل شده از طرف قرض‌دهندگان و پذیرفته شده از طرف دستگاه سیاسی و اقتصادی یونان عصاره اقتصاد این کشور را نمی‌مکند و اگر «اصلاحات ساختاری» در کار نمی‌بود، اقتصاد یونان در دوره ۲۰۱۰-۲۰۱۴ شاهد رشد صفر درصدی می‌بود، اما یک چهارم تولید ناخالص داخلی خود را از دست نمی‌داد و بدهی دولتی این کشور ۸،۱ درصد کمتر می‌بود (گشر و رانبرگ، ۲۰۱۵).

اقدامات ریاضتی به سهام‌داران و قرض‌دهندگان به بانک‌ها آسیبی نرساند ولی نرخ بیکاری (و بطور ویژه نرخ بیکاری بلندمدت) را در مقایسه با سالهای گذشته و هم در مقایسه با میانگین نرخ بیکاری در اروپا، به سطوح بی‌سابقه‌ای رساند (از ۷،۸ درصد در سال ۲۰۰۸ به ۲۳،۴ درصد در سال ۲۰۱۶). این سیاست‌ها همچنین نرخ خطر فقر (poverty risk) را به بالاتر از ۳۵ درصد رساندند (پارلمان اروپا، ۲۰۱۶).

اگر بحران یونان واقعاً یک بحران بدهی دولتی بود میشد موفقیت سیاست‌های اقتصادی را با کاهش بدهی دولتی سنجید. اما در مورد سیاست‌هایی که منجر به افزایش این بدهی از ۱۰۳ درصد تولید ناخالص داخلی پیش از بحران بانکی (سال ۲۰۰۷) به حدود ۱۸۰ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۷ (و پس از یک «آرایش» اساسی در سال ۲۰۱۲) چه میتوان گفت؟ مثلاً قرار بود این سیاست‌ها بدهی عمومی را به سطوح قابل قبولی برسانند. یانیس واروفاکیس چشم‌اندازهای بحران یونان را به خوبی خلاصه کرده است:

«هفته پیش سومین بسته کمک مالی نیز پایان یافت [۲۰/۰۸/۲۰۱۸]، درست همانطور که دومین بسته در سال ۲۰۱۵ و اولین بسته در سال ۲۰۱۲ خاتمه یافته بود. ما اکنون با بسته چهارمی طرف هستیم که با سه بسته پیشین دو تفاوت جزئی دارد: اول اینکه بجای وام جدید، بازپرداخت ۹۶،۶ میلیارد یورویی که قرار بود از سال ۲۰۲۳ آغاز شود تا سال ۲۰۳۲ به

عقب افتاده است؛ از این مقطع این پول همراه با بهره و اقساط هنگفت دیگر باید تادیه شود. دوم اینکه بجای آنکه اتحادیه اروپا نام این بسته را کمک مالی بگذارد، پیروزمندان آن را «پایان بسته مالی» نامیده است.

بدون شک مقادیر به طور مضحکی بالای مالیات بر ارزش افزوده و مالیات بر فعالیت شرکت‌های کوچک ادامه خواهند یافت، همانطور که کاهش دوباره حقوق بازنشستگی و مالیات‌های تنبیهی جدید بر درآمد فقیرترین اقشار جامعه که قرار است از سال ۲۰۱۹ آغاز شود. علاوه بر این، حکومت یونان خود را متعهد به حفظ سیاست مازاد بودجه در بلندمدت نموده است؛ آن هم بدون در نظر گرفتن بازپرداخت بدهی‌ها (۳،۵ درصد درآمد ملی تا سال ۲۰۲۱ و ۲،۲ درصد درآمد ملی در دوره ۲۰۲۲-۲۰۶۰)؛ تامین منابع لازم برای این بازپرداخت نیازمند سیاست‌های ریاضتی دائمی است؛ حتی صندوق بین‌المللی پول نیز احتمال تحقق چنین هدفی را در کشورهای اتحادیه اروپا کمتر از ۶ درصد میداند (واروفاکیس، ۲۰۱۸).

باید در اینجا خاطرنشان ساخت که بحران یونان در سال ۲۰۰۸ بصورت بحران سیستم بانکی آغاز شد، وقتی که وام‌های غیرقابل تادیه روند صعودی به خود گرفتند. پس از اعطاء چند بسته نجات به بانک‌های یونان از سال ۲۰۰۸ امروز وام‌های غیرقابل تادیه ۵۰ درصد وام‌های دریافتی را تشکیل میدهند. بحران سیستم بانکی هرگز در یونان تمام نشده است.

بحران در یونان، در دیگر کشورهای جنوب اتحادیه اروپا و در ایرلند بازتابی است از مشکلات ساختاری حوزه یورو. یورو واحد پولی مشترکی است که اقتصادهایی با سطوح مختلف رشد را بی‌آنکه از سیستم سیاسی مناسبی برخوردار باشند، در معرض رقابت «خالص» قرار میدهد. ادغام سیاسی کشورهای حوزه یورو از ادغام اقتصادی آنها خیلی عقب‌تر است. برای تثبیت دائم ارزهای ملی در یک اتحادیه پولی صرفاً حذف ارزهای ملی کافی نیست. بلکه باید سیاست‌ها و مکانیزم‌هایی نیز تعبیه شود که واحد پولی جدید کاربردی و پایدار گردد.

سیاست‌های ریاضتی سالهای اخیر در کشورهای جنوب حوزه یورو توازن قوا میان کشورهای اتحادیه اروپا را در بلندمدت تغییر داده و شرایطی ایجاد کرده است که امکان بازگشت به نرخهای رشد دوره ابتدایی حوزه یورو ممکن نبوده و همگرایی اقتصادهای این اتحادیه دشوارتر نیز خواهد شد. اگر هم مکانیزم‌هایی برای گرفتن شوک‌های احتمالی وارده به حوزه یورو تعبیه شده است، مانند مکانیزم ثبات اروپایی (European Stability Mechanism)، اینها همزمان همچون مکانیزم‌هایی هستند برای نظارت بر اینکه آیا سیاست‌های ریاضتی در کشورهای اروپایی اجرا میشود یا نه؛ بویژه کشورهایی که برای تعهد به پرداخت بدهی‌های خود تحت اخطار باشند. اتحادیه اروپا قصدی برای تکمیل این اتحادیه پولی

ناقص ندارد؛ تکمیل چنین اتحادیه‌ای از جمله مستلزم بر عهده گرفتن متقابل بدهی‌های ملی و انتقال منابع از پیشرفته‌ترین اقتصادها به ضعیف‌ترین آنها خواهد بود.

حتی در همان دوره اولیه یورو، وقتی که بازارها اقتصادهای ضعیف‌تر را تامین مالی میکردند، چارچوب نهادی اتحادیه اروپا اجازه نمی‌داد این تامین مالی خارجی منجر به رشد بارآوری این اقتصادها و بهبود کیفی حوزه‌هایی که هر کدام از این اقتصادها در آن تخصص داشتند شده و توان رقابت آنها بالاتر رود.

پل گروگمن مینویسد که سیاست‌های مالی ریاضتی برای جامعه مخرب بوده و کاملاً خلاف تجربه تاریخی‌اند (گروگمن، ۲۰۱۲). در این که این سیاست‌ها مخربند شکی نیست، اما نمی‌توان گفت که این سیاست‌ها غیرمنطقی‌اند: بدیهی است که این سیاست‌ها برای تعدادی از کشورهای اروپا حاوی مزایای اقتصادی کوتاه‌مدت و میان‌مدت و بخصوص مزایای ژئوپولیتیک بلندمدت هستند.

به نمونه آلمان نگاهی بیاندازیم. در سال ۲۰۱۰ صندوق بین‌المللی پول پیشنهاد داد که بدهی دولتی یونان «کوتاه» بشود. کشورها (و نهادهای) اتحادیه اروپا با این پیشنهاد مخالفت کردند. علت این مخالفت ساده بود. به این خاطر که بانک‌هایشان در معرض بدهی دولتی یونان قرار داشتند. این مشکل برای حکومت آلمان بزرگ‌تر بود؛ نه به این خاطر که بانک‌های این کشور بیشتر از دیگر کشورهای اتحادیه اروپا (بخصوص بانک‌های فرانسه) در معرض بدهی دولتی یونان قرار داشتند، بلکه به این دلیل که آنگلا مرکل صدراعظم آلمان پیش از آن چندین بار از پارلمان آلمان در مجموع صدها میلیارد یورو برای نجات بانک‌های آلمان درخواست کرده بود. برای وی از نظر سیاسی ساده‌تر بود که از پارلمان آلمان برای نجات «مردم یونان» تقاضای پول کند تا این که برای دومین عملیات نجات بانک‌های آلمان تقاضای تخصیص منابع عمومی کند (واروفاکیس، ۲۰۱۷).

وامی که در نخستین دوره اعطای وام (۲۰۱۰-۲۰۱۲) به یونان داده شد هرگز برای «نجات» مردم یونان استفاده نشد. بلکه برای بازپرداخت بدهی‌های دولتی یونان که موقع بازپرداخت‌شان رسیده بود مورد استفاده قرار گرفت. به این ترتیب بدهی دولتی یونان از بدهی به بخش خصوصی به بدهی به حکومت‌ها و موسسات بین‌المللی مانند صندوق بین‌المللی پول تبدیل شد. همزمان چارچوب قانونی که برای تنظیم آن استفاده میشد تغییر کرد. قانون یونان بتدریج جای خود را به قانون انگلیس داده که «کوتاه کردن» یکطرفه بدهی عمومی یونان را خیلی دشوارتر ساخته است.

وقتی در سال ۲۰۱۲ در چارچوب دومین دوره اعطای وام، بدهی دولتی یونان «کوتاه» شد، بانکهای خارجی دیگر در معرض بدهی دولتی یونان قرار نداشتند. حتی صندوق بین‌المللی پول این واقعیت را قبول دارد:

«اگر پیش از این چارچوب حقوقی بدهی یونان مورد تجدیدنظر قرار میگرفت برای یونان بهتر می‌بود اما چنین چیزی برای شرکای حوزه یورو قابل پذیرش نبود. علاوه بر این، تجدیدنظر دیرهنگام در بدهی یونان به قرض‌دهندگان خصوصی یونان اجازه داد تا کمتر در معرض این بدهی قرار گرفته و این بدهی‌ها را به نهادهای رسمی منتقل کنند.» (صندوق بین‌المللی پول، ۲۰۱۳، ص. ۲۸)

بانک‌های آلمان و همین‌طور بانکهای فرانسه فرصت کافی داشتند تا سهم خود از اوراق قرضه دولتی یونان با تاریخ سررسید بلندمدت را در بازارهای ثانویه به بانک‌های دیگر بفروشند. این‌طور بود که سیستم بانکی در قبرس در سال ۲۰۱۲ سقوط کرد. با «کوتاه کردن» بدهی دولتی یونان بانک‌های خصوص اصلی قبرس یک‌شبه معادل ۲۵ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور را از دست دادند (معادل ۴،۵ میلیارد یورو) چرا که بین سالهای ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ از بانک‌های آلمان و فرانسه اوراق قرضه دولتی یونان خریده بودند (تومبازوس، ۲۰۱۷). لازم به ذکر است که تا پیش از سال ۲۰۱۲ بحران جهانی هیچ اثری روی اقتصاد قبرس نگذاشت.

اگر این «کوتاه کردن» در سال ۲۰۱۰ اتفاق می‌افتاد چنان وحشتی در بازارها ایجاد میکرد که در ادامه منجر به بحران بدهی دولتی در دیگر کشورها مانند ایتالیا میشد؛ آن هم در ابعادی که می‌توانست منجر به تلاشی حوزه یورو شود (واروفاکیس، ۲۰۱۷). با وجود این، مدیریت بحران یونان در چارچوب دوره اول کمک مالی به این کشور منجر به بالا رفتن نرخ بهره اوراق قرضه دولتی آلمان شد؛ اوراق قرضه‌ای که بخصوص در مقایسه با اوراق قرضه کشورهای جنوب اروپا بعنوان مطمئن‌ترین اوراق قرضه در میان کشورهای اتحادیه اروپا در نظر گرفته میشد.

البته درست است که سیاست‌های ریاضتی روی صادرات آلمان به کشورهای جنوب اروپا اثری منفی گذاشت اما آلمان در عوض هم‌زمان از مهاجرت گسترده افرادی با تحصیلات عالی از کشورهای جنوب اروپا بهره‌مند بود. به عنوان مثال ده‌ها هزار جوان یونانی که در دانشگاه‌های دولتی یونان با پول دولتی تحصیل کرده بودند (مهندس، پزشک، تکنسین انفورماتیک و غیره) - مهارت‌های تخصصی که در آلمان به آنها نیاز است - برای پیدا کردن کار راهی آلمان شدند.

در سطح ژئوپلیتیک بدون هیچ شبهه‌ای می‌توان گفت که سلطه آلمان در اتحادیه اروپا و بویژه در حوزه یورو از سال ۲۰۱۰ به اینطرف تقویت شده است. برای آلمان، بحران و مدیریت

آن فرصتی بود استثنایی برای نشان دادن برتری خود در عرصه اقتصادی و تقویت اثرات این برتری در عرصه سیاسی. لازم به ذکر است که در برنامه توسعه صنعتی آلمان به نام صنعت ۴ (فورشونگنیون و آکاتک، ۲۰۱۳؛ همچنین نک. اسپس، ۲۰۱۳) حتی اشاره‌ای به همکاری با دیگر کشورهای اروپایی نشده است در حالی که در برنامه توسعه صنعتی فرانسه به نام صنعت آینده؛ وحدت فرانسه صنعتی جدید، به «ایجاد همکاریهای استراتژیک در سطوح اروپایی و بین‌المللی، بخصوص با آلمان» اشاره شده است (مطبوعات، ۲۰۱۵، ص. ۱۳). ادغام تجاری و اقتصادی آلمان در اقتصاد جهانی، بویژه با ایالات متحده و چین، هدف همکاری استراتژیک اروپایی را کمرنگ ساخته است. دیگر کشورهای اروپایی، حتی فرانسه، ناچارند برتری آلمان در اروپا و استراتژی این کشور برای بدل شدن به شریک ممتاز اروپایی ایالات متحده را بپذیرند.

بحران کنونی ماحصل دوره‌ای است که در آن رشد سرمایه‌داری تنها از طریق پسرفت اجتماعی ممکن است. این پسرفت اجتماعی تا پیش از این توانسته بود تا حدی خود را پشت انواع «حباب‌ها»ی سیستم مالی، از جمله حباب بدهی خصوصی در کشورهای جنوب اروپا، و ایرلند مخفی کند.

مثل هر قاعده دیگری، اینجا نیز استثنایی هست که قاعده را تایید میکند. اگر به نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ در ایالات متحده نگاهی بیاندازیم (نک. نمودارهای مربوطه در فصل ۱) می‌بینیم که افزایش بارآوری کار با افزایش مزدهای واقعی و نرخ انباشت همراه بوده است. در چنان شرایطی، خیلی از اقتصاددانان (حتی مارکسیست‌ها) تصور میکردند که «دوران طلایی» دیگری دارد از راه میرسد. اما همین که نرخ سود بار دیگر نزولی شد این انحراف از طرح نولیبرالی بازتولید سرمایه نیز بلافاصله ناپدید گشت.

«از ضرب افتادگی» آغازین دهه ۱۹۷۰ که ناشی از سقوط نرخ سود بود به «از ضرب افتادگی» جدیدی تبدیل شد که از مشکل تحقق ارزش ناشی میشد. همانطور که «استثناء طلایی» سالهای ۱۹۹۶-۲۰۰۰ در ایالات متحده آن را نشان میدهد، این تغییر در واقع بازگشتی به عقب بود. هر دوی این بحران‌ها، یعنی بحران نرخ سود و بحران تحقق ارزش به یکدیگر مرتبط بوده و دومی به سادگی میتواند به اولی عقب‌نشینی کند. به این خاطر است که بحران کنونی را به درستی می‌توان بحرانی تاریخی دانست. دیگر با تعمیق نولیبرالیسم و یا بازنگری جزئی در آن از طریق سیاست‌هایی که می‌توان آنها را به نظارت سختگیرانه‌تر بر سیستم بانکی خلاصه کرد، نمی‌توان از بحران کنونی خارج شد.

اگر به اطلاعاتی که در جدول‌های ارائه شده در این کتاب موجود است به دقت نگاهی بیاندازیم متوجه میشویم که پس از رکود بزرگ ۲۰۰۹:

۱. نرخ سود در همه جا خود را احیاء کرده و از سطوح پیش از بحران در ایالات متحده و ژاپن نیز فراتر رفته است.

۲. فاصله میان نرخ سود و نرخ انباشت و همچنین نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت}}$  در سطوح خیلی بالاتری نسبت به دوره پیش از بحران است.

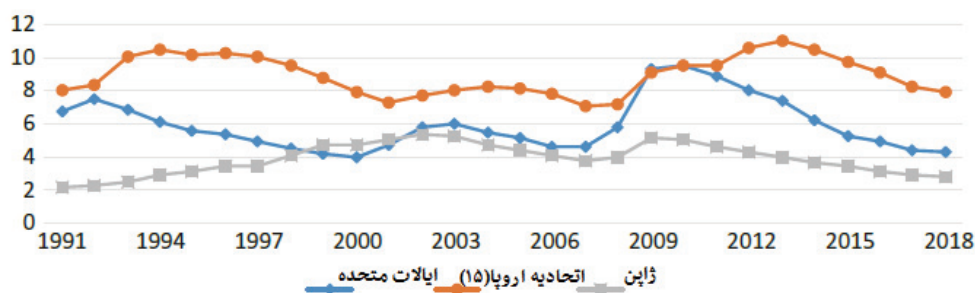
۳. سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس از دوره پیش از بحران پایین‌تر است. نرخ انباشت در ایالات متحده و در پانزده کشور اروپایی حول ۱ درصد در نوسان است، و در ژاپن پس از یک دوره چهار ساله کاهش سرمایه‌گذاری (۲۰۱۲ - ۲۰۰۹) به زحمت از صفر درصد فراتر رفته است. دستکم از سال ۱۹۶۰ نرخ انباشت تا این حد پایین نبوده است. نظارت سختگیرانه‌تر بر بانک‌ها، و ثبیت و در مواردی کاهش نسبت  $\frac{\text{بدهی خصوصی}}{\text{درآمد واقعی}}$  باعث کند شدن ضرب‌آهنگ انباشت شده است.

۴. و البته بارآوری کار با نرخ به شدت ضعیفی افزایش یافته است. این نرخ در ایالات متحده میان صفر و ۱٫۵ درصد، در اتحادیه اروپا (۱۵) میان ۰٫۵ و ۱ درصد و در ژاپن میان صفر و ۱ درصد در نوسان بوده است. کاهش همزمان و شدید بارآوری در قطب‌های اقتصادی دنیا دستکم از جنگ دوم جهانی به این طرف دیده نشده بود.

همانطور که در جدول ۵.۱ نشان داده شده است بجز اتحادیه اروپا (۱۵) نرخهای بیکاری بار دیگر به سطوح پیش از بحران سقوط کرده‌اند. البته باید در نظر داشت که آمار بیکاری افرادی را که از پیدا کردن کار نومید شده‌اند به حساب نمی‌آورد.

بانک‌های مرکزی کشورهای پیشرفته برای مواجهه با بحران آزمایش پولی بی‌سابقه‌ای در تاریخ اقتصادی انجام دادند: مقادیر سرسام‌آور تریلیون دلاری را به اقتصاد تزریق کرده و به این ترتیب قسمت دارایی تراز پرداخت‌های خود را افزایش دادند. در نتیجه بین سالهای ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۷ (تا پایان سه ماهه اول ۲۰۱۷) دارایی‌های بانکهای مرکزی اقتصادهای پیشرفته از ۹ هزار میلیارد دلار به ۲۵ هزار میلیارد دلار جهش کرد. تنها سه تا از قدرتمندترین بانک‌های مرکزی جهان توسعه‌یافته (ایالات متحده، اتحادیه اروپا و ژاپن)، عمدتاً از طریق خرید بدهی‌های دیگر کشورها و انواع اوراق قرضه، دارایی‌های خود را از ۳ هزار میلیارد دلار به ۱۳ هزار میلیارد دلار افزایش دادند. دارایی‌های فدرال رزرو آمریکا از معادل ۵ درصد تولید ناخالص ایالات متحده به ۲۴ درصد رسید، دارایی‌های بانک مرکزی اروپا از ۱۵ به ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی حوزه یورو و دارایی‌های بانک مرکزی ژاپن از ۲۱ درصد به ۹۰ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور رسید.

بخش خیلی بزرگی از این دارایی‌ها از اوراق قرضه دولتی تشکیل شده است. در آوریل ۲۰۱۷، اوراق قرضه دولتی در اختیار فدرال رزرو ۵۵ درصد مجموع دارایی‌های آن را تشکیل می‌داد (۱۳،۴ درصد بدهی دولتی ایالات متحده). این رقم برای بانک مرکزی اروپا ۳۸ درصد (۱۶،۸ درصد بدهی دولتی حوزه یورو) و برای ژاپن ۸۴،۵ درصد است (۳۸،۹ درصد بدهی دولتی ژاپن). سهم دیگر اوراق قرضه از دارایی‌های فدرال رزرو (عمدتاً اوراق قرضه نهادهای دولتی و وام‌های مسکن) ۳۹،۸ درصد مجموع دارایی‌های فدرال رزرو است.



نمودار ۵،۱: نرخ بیکاری در ایالات متحده، اتحادیه اروپا (۱۵) و ژاپن بین سالهای ۱۹۹۱-۲۰۱۸  
منبع: آمکو

سهم بانک مرکزی اروپا و بانک مرکزی ژاپن به ترتیب ۸،۱ و ۳،۹ درصد دارایی‌های هر کدام از این بانک‌هاست (بانک توافقات بین‌المللی، ۲۰۱۷، ص ۷۲).

این «تسهیل کمی» بی‌سابقه با افزایش مصنوعی تقاضا برای انواع اوراق قرضه (بدهی دولتی، مشتقات مالی، و غیره) تا حد زیادی از سرعت از دست رفتن ارزش سرمایه موهوم کاست.

به عنوان مثال، بانک‌های مرکزی با خرید اوراق قرضه دولتی در بازارهای اولیه و ثانویه قیمت اوراق قرضه را بالا نگه داشتند تا به این ترتیب از سقوط ارزش سرمایه موهوم جلوگیری کنند. اما اوراق قرضه دولتی دقیقاً چیست؟ در غالب اوقات این اوراق حتی دارای وثیقه مادی نیز نیستند. اینها در واقع بیانگر حق برداشت مالیات‌هایی هستند که دولت‌ها در آینده قرار است دریافت کنند.

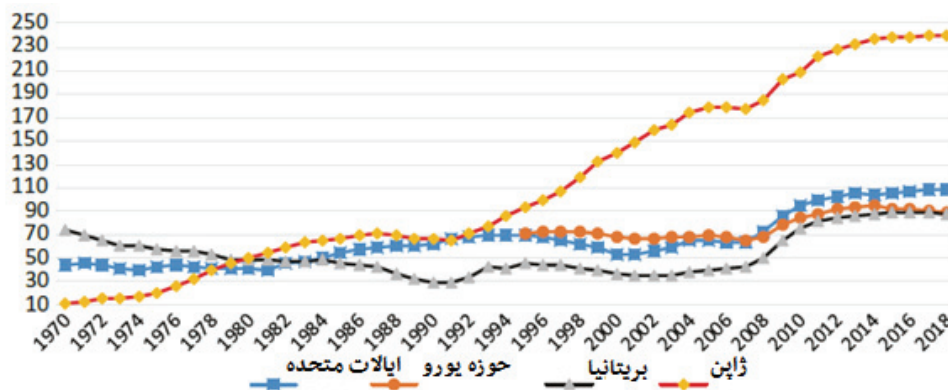
در این شکی نیست که جلوگیری از سقوط ارزش اوراق قرضه دولتی حاوی معنی اقتصادی مشخصی است: بانک‌های مرکزی با این کار توانستند نرخ بهره روی بدهی دولتی را پایین نگه دارند. وقتی اوراق قرضه ۱۰۰ دلاری با نرخ بهره ۳ درصد در بازارهای ثانویه به قیمت ۵۰ دلار به فروش میرسد، برای آنکه اوراق قرضه جدید بتواند از نظر رقابتی جذاب باشد باید دستکم ۶ درصد نرخ بهره داشته باشد. همانطور که در فصل سوم نشان دادیم سیاست آلترناتیوی در این رابطه وجود دارد: این که بر اساس معیارهای اجتماعی بخشی از بدهی

دولتی لغو و بطور نظارت‌شده‌ای ارزش موهوم این بدهی زدوده شود. دخالت گسترده بانکهای مرکزی با ابزار «تسهیل کمی» برای «نجات» ارزش اوراق قرضه دولتی به این معنی است که ادامه سیاستهای مالی دهه‌های اخیر ناممکن بوده است.

تسهیل کمی به دولت‌های دارای هژمونی اجازه داد تا درست در موقعی که بدهی دولتی (بخاطر عملیات نجات بانکها، مدیریت ابعاد اجتماعی بحران، و غیره) آنها به سرعت داشت رشد میکرد (نک. نمودار ۵.۲) با نرخهای بهره پایین قرض بگیرند. با وجود این، با خرید اوراق قرضه دولتی در بازارهای اولیه و ثانویه، همزمان از سرعت کاهش ارزش سرمایه موهوم کاسته شد. اگر تسهیل کمی نبود «کوتاه کردن» بدهی دولتی اجتناب‌ناپذیر میگشت.

اما سیاست پولی نیز محدودیت‌هایی دارد. رقابت مستقیم بانکهای مرکزی با بخش خصوصی در بازارهای اوراق قرضه دولتی نه تنها به نرخهای بهره پایین بلکه غالباً به نرخهای بهره صفر و حتی منفی انجامید: آلمان و فرانسه و اسپانیا و ایتالیا و ژاپن و نروژ و سوئد و ژاپن با نرخهای بهره واقعی منفی در بازار اوراق قرضه با سررسیدهای مختلف (از دو تا ده سال) قرض میگیرند. بر اساس گزارش آژانس امتیازدهی فیتچ، در ژوئن ۲۰۱۶، مقدار اوراق قرضه دولتی با نرخ بهره واقعی منفی از ده هزار میلیارد دلار گذشت (اورانژ، ۲۰۱۶).

نرخ بهره منفی بر بدهی دولتی مشکلی جدی است؛ بخصوص برای سازمان‌ها و صندوق‌هایی که قانوناً موظفند بخشی از دارایی‌های خود را در اوراق قرضه دولتی سرمایه‌گذاری کنند (مثل بیمه‌ها و صندوق‌های بازنشستگی).



نمودار ۵.۲: بدهی ملی در ایالات متحده، حوزه یورو (۲۰۱۸-۱۹۷۵)، بریتانیا و ژاپن، بین سالهای ۱۹۷۰ و ۲۰۱۸  
منبع: آمکو

این مستقیماً کارگران را تحت تاثیر قرار میدهد چرا که پرداختی‌های آنها به صندوق‌های بازنشستگی را افزایش میدهد (غالباً بیشتر از دو برابر). مزدبگیران اگر بخواهند حقوق



بازنشستگی معادل ۷۵ درصد آخرین مزد خود را دریافت کنند چاره‌ای جز پذیرش افزایش سهم پرداختی خود ندارد.

این «تسهیل کمی» یا عبارت دیگر انبساط عرضه پول چنان ابعادی به خود گرفت که منجر به نرخهای بهره بانک مرکزی صفر یا منفی شد. به عنوان مثال نرخ بهره مرکزی فدرال رزرو از سال ۲۰۰۸ به اینطرف منفی بوده است.

این وضعیت سیستم بانکداری سنتی را نیز آسیب‌پذیر ساخته است؛ سیستم بانکداری سنتی عبارت است از تبدیل سپرده‌های بانکی به وام و ایجاد مشوق‌هایی برای سپرده‌گذاری بیشتر. اما بانکهای اروپایی در عوض در سالهای اخیر نه تنها سپرده‌گذاری را تشویق نمیکنند بلکه با «هزینه» دانستن سپرده عملاً آن را نکوهش کرده‌اند. به عنوان نمونه، یک بانک تعاونی در ایالت باواریای آلمان به نام رایفایزنبانک (Raiffeisenbank) در سال ۲۰۱۶ تصمیم گرفت برای جبران هزینه سپرده‌های خودش با نرخ بهره منفی ۰٫۴ درصد در بانک مرکزی اروپا بر سپرده‌های بالای ۱۰۰ هزار یورو کارمزد ۰٫۴ درصدی تعیین کند. با این روش یا روشی دیگر، بطور مستقیم یا غیرمستقیم، بانکها در تلاشند هزینه سپرده‌های خود در بانکهای مرکزی را به دوش سپرده‌گذاران خود منتقل کنند.

بانکها برای کسب بیشترین سود و تقسیم بیشترین سود سهام میان سهامداران خود با یکدیگر رقابت میکنند. اما اگر فعالیت کلاسیک بانکداری، یعنی ایفاء نقش واسطه برای تبدیل سپرده به وام هر چه بیشتر جذابیت خود را از دست میدهد، آیا نمی‌توان گفت که سیاست‌های مالی بانکها را مستقیماً به سمت «سرمایه‌گذاری»های پرخطر و پرخطرتی در انواع بازارهای سهام بین‌المللی، بازار مشتقات مالی، بازارهای آتی، املاک و غیره هدایت میکند؟ سیاست پولی که قرار بوده ثبات سیستم بانکی را تضمین کند در عمل خلاف آن را انجام داده است. عبارت دیگر دارد زمینه را برای بحران بانکی جدیدی آماده میکند. به این خاطر است که حتی خود بانکداران از جمله مدیرکل سابق دویچه بانک، جان کریان، از سیاست تعیین نرخهای بهره صفر و منفی توسط بانکهای مرکزی انتقاد کرده‌اند. کریان میگوید که چنین سیاستی سیستم بانکی را بی‌ثبات ساخته و منجر به سوداگری‌های پرخطر میشود (سیمز، ۲۰۱۷).

بانک مرکزی اروپا سیاست پولی خود را با تاخیر قابل‌توجهی با سیاست پولی فدرال رزرو تنظیم کرد. این تاخیر بانک مرکزی اروپا خیلی از اقتصاددانان را به این باور رساند که تلاشی حوزه یورو اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. بانک مرکزی اروپا در ژوئیه ۲۰۰۸ در میان بحران مالی نرخ بهره اسمی بانک مرکزی را تا ۴٫۵ درصد افزایش داد در حالی که فدرال رزرو برای تعدیل رکود پیش رو از نرخ بهره بانک مرکزی کاست (خلفا، ۲۰۱۴). در واقع بانک مرکزی اروپا نگران

افزایش احتمالی نرخ تورم بود در حالی که خطر واقعی تنزیل قیمت‌ها (deflation) بود. به همین خاطر در ادامه ناچار شد که نرخ بهره بانک مرکزی را به تدریج بکاهد، هرچند بار دیگر در آوریل ۲۰۱۱ آن را افزایش داد. با وجود این، افزایش ملایم تورم که در آن مقطع مشاهده شد ناشی از افزایش قیمت مواد خام وارداتی به حوزه یورو بود؛ نرخهای بهره بانک مرکزی در برابر این افزایش قیمت ناتوان بودند. بانک مرکزی اروپا، در ادامه، بخاطر عملکرد خیلی ضعیف اقتصاد حوزه یورو مجبور شد بار دیگر نرخ بهره بانک مرکزی را بکاهد؛ این نرخ در نوامبر ۲۰۱۳ به ۰٫۲۵ درصد سقوط کرد. تاخیر بانک مرکزی اروپا در همراه شدن با سیاست پولی فدرال رزرو و بانک ژاپن تاثیر کمتری در فعالیت های اقتصادی این اتحادیه گذاشت.

بانک مرکزی اروپا از اواسط سال ۲۰۱۰ تا آغاز سال ۲۰۱۲ با برنامه بازار اوراق قرضه (SMP) و صرف ۲۰۰ میلیون یورو تلاش کرد تا با خرید بدهی های دولتی از بانک های خصوصی در بازارهای ثانویه بازارهای بدهی های دولتی را تثبیت کند. بانک مرکزی اروپا از دسامبر ۲۰۱۱ تا فوریه ۲۰۱۲ عملیات تامین مالی بلندمدت (LTRO) را اجرا کرد؛ این برنامه برای حمایت از بانک های خصوصی و تشویق فعالیت اقتصادی، وام های سه ساله با نرخ بهره خیلی پایین میداد. حاصل این برنامه نومیدکننده بود و فقط باعث افزایش ناچیزی در وام هایی که این بانک ها به شرکت ها و خانوارها میدادند شد. علیرغم نرخ بهره خیلی پایین، این بانکها ترجیح دادند پولی که از بانک مرکزی اروپا قرض گرفته بودند را در همین بانک سپرده گذاری کنند.

ادامه دار شدن بحران بازارهای بدهی های دولتی در کشورهای جنوب حوزه یورو، بویژه در ایتالیا و اسپانیا (یونان نقداً از بازار بیرون افتاده بود) ماریو دراگی را ناچار کرد تا در ۲۶ ژوئیه ۲۰۱۲ اعلام کند که بانک مرکزی اروپا برای نجات یورو «هر کاری لازم باشد» انجام خواهد داد. برنامه معاملات فوری مالی (OMT) در سپتامبر همان سال معرفی شد؛ این برنامه خرید نامحدود بدهی های دولتی را در بازارهای ثانویه ممکن میساخت.

حوزه یورو (دوازده کشور اروپایی) پس از رکود بزرگ ۲۰۰۹ (-۴٫۴ درصد) در سالهای ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ به ترتیب شاهد رشد منفی ۰٫۹- درصد و ۰٫۳- درصد بود. تازه از سال ۲۰۱۴ بود که نرخهای رشد حوزه یورو بار دیگر مثبت شدند (بین ۱٫۳ و ۲٫۲ درصد). و این موقعی بود که سیاست پولی بانک مرکزی اروپا، در بستر تنشهای داخلی و مخالفت رسمی با بانک مرکزی آلمان، خود را با سیاست های پولی دیگر بانکهای مرکزی دیگر اقتصادهای پیشرفته هماهنگ میکرد. در سال ۲۰۱۴ نرخ بهره اسمی بانک مرکزی اروپا، در پی کاهشهای متعدد، به صفر نزدیک شد، در حالی که نرخ بهره واقعی سپرده های بانک های خصوصی در بانک مرکزی اروپا منفی شده بود.

همزمان بانک مرکزی اروپا تحت عملیات تامین مالی بلندمدت (LTRO) ۴۰۰ میلیارد یورو با نرخ بهره ۰٫۱۵ درصد به بانکهای خصوصی تخصیص داد، با این شرط که این بانک‌ها از این منابع برای تامین مالی شرکت‌های کوچک و متوسط استفاده کنند. بانک مرکزی اروپا جدای از این نرخ بهره تقریباً صفر درصد، برای تشویق بانکهای خصوصی به قرض دادن، به آنها اجازه داد تا منابع دریافتی از بانک مرکزی را به اوراق قرضه با پشتوانه دارایی (ABS)، تبدیل کنند تا بانک مرکزی اروپا بتواند این اوراق را از این بانکها بازخريد کند. به این ترتیب بانکهای خصوصی نه تنها از دست ریسک همراه این وامها خلاص شدند بلکه نسبت <sup>نقدینگی</sup> <sub>تمهدهات</sub> که مورد مطالبه قانونگذار است نیز ثابت ماند، چرا که مشتقات مالی، یعنی اوراق قرضه با پشتوانه دارایی (ABS)، جزو اقلام خارج از ترازنامه محسوب میشوند.

در حالی که بانک مرکزی اروپا در ابتدا خواهان «عقیم» کردن حجم پولی مازادی بود که با خرید بدهیهای دولتی از بانکهای خصوصی ایجاد میشد و آنها را ناچار میکرد تا همان مقادیر را بار دیگر در بانک مرکزی اروپا سپرده‌گذاری کنند، در سال ۲۰۱۴ این قید را که گفته میشد برای مقابله با افزایش نقدینگی «تورمزا» در اقتصاد است حذف کرد.

تمامی این اقدامات، که از حوزه وظایف بانک مرکزی اروپا خیلی فراتر می‌رود، با از بین بردن خطر تنزیل قیمت‌ها جان تازه‌ای به یورو داد. تنزیل قیمت‌ها برای فعالیت مولد خیلی مضر است چرا که شرکت‌ها وقتی ببینند هزینه مرتبط با ابزارهای تولیدی که به آنها نیاز دارند قرار است کاهش یابد، در حالی که حاشیه سودشان با سقوط قیمت محصولات خودشان کاهش یافته، سرمایه‌گذاری‌های خود را معلق میکنند. افزایش نرخهای بهره واقعی به دنبال تنزیل قیمت‌ها تادیه بدهی‌های دولتی و خصوصی و همچنین تامین مالی فعالیتهای اقتصادی و کسری بودجه را دشوارتر می‌سازد.

همانطور که پیشتر نیز گفته شد، این اقدامات به دوره تازه‌ای از سرمایه‌گذاری بالاتر و نرخهای رشد بالاتر نیانجامید و کمکی به حل مشکل اصلی اقتصاد نکرد: تولید مازاد ساختاری ارزش مبادله، ناشی از بیشتر بودن ظرفیت تولید از تقاضای قابل تحقق. بانکهای مرکزی طوری با این مشکل برخورد میکنند گویی مشکل نقدینگی است.

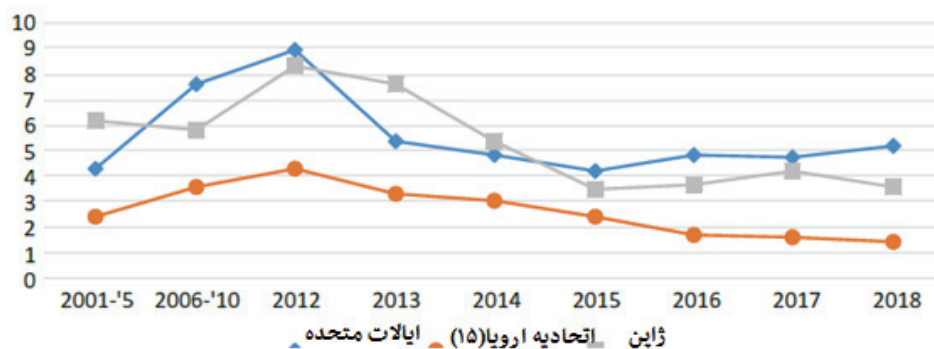
سیاست پولی بانکهای مرکزی در مواجهه با حباب سرمایه پولی که در سالهای ۲۰۰۷-۲۰۰۸ ترکیب منجر به شکل‌گیری حبابهای دیگری شده که دیر یا زود خواهد ترکید. بهترین نمونه بازار املاک است که با استفاده از پول ارزان، در برخی از شهرها و مناطق ممتاز رونق تازه‌ای را تجربه میکند. در مورد سهام خیلی از شرکت‌ها نیز همینطور است: از آنجا که تقاضا بیشتر از عرضه است قیمت سهام افزایش یافته در حالی که درآمد حاصل از آن در حال کاهش است؛ درست مثل اوراق قرضه دولتی.

بدون شک خود بانک‌های مرکزی نیاز به بازگشت به سیاست پولی «نرمال» را متوجه‌اند اما حرکت از یک «وضعیت اضطراری» بی‌سابقه و طولانی به «وضعیت نرمال» می‌تواند منجر به رکودهای تازه شود. لازمه این جابجایی مدیریت خیلی ظریف از جانب بانک‌های مرکزی و نرخهای رشد «قابل قبول» است.

بجای بررسی جزئیات لازم برای چنین گذاری، در اینجا به اثری که افزایش نرخ بهره بانک مرکزی می‌تواند در طی این گذار بر بدهی‌های دولتی بگذارد می‌پردازیم. اگر بخش دولتی و دولت و بانک‌های مرکزی را همچون یک واحد در نظر بگیریم، خرید اوراق قرضه دولتی توسط بانک مرکزی معادل تبدیل یک بدهی دولتی کم و بیش بلندمدت به بدهی خیلی کوتاه‌مدت است: بانک مرکزی برای خرید اوراق قرضه دولتی خود را بدهکار می‌کند. ضمانت این تعهدات معمولاً ذخایر مازاد است که در اختیار بانک‌ها قرار دارد. نرخ بهره برای این ذخایر همراه با نرخ بهره بانک مرکزی نوسان می‌کند. در نتیجه، اگر نرخ بهره این ذخایر مازاد افزایش یابد، آنوقت هزینه تامین مالی بدهی دولتی نیز بلافاصله افزایش خواهد یافت.

بعنوان مثال فرض کنیم که بانک مرکزی خرید بدهی‌های دولتی را متوقف کرده و تاریخ سررسید اوراق قرضه‌ای که در اختیار دارد نیز در این دوره نباشد. اگر در همین دوره، مثلاً در سال ۲۰۱۹، نرخ بهره بانک مرکزی تغییر کند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ اگر ذخایر مازاد ۵۰ درصد بدهی‌های دولتی باشند، آنگاه افزایش ۲ درصدی نرخ بهره روی این ذخایر مازاد معادل ۱ درصد بدهی دولتی خواهد بود. اگر بدهی دولتی معادل ۱۰۰ درصد تولید ناخالص داخلی باشد و هزینه تامین مالی بدهی دولتی در ابتدا ۲ درصد تولید ناخالص داخلی بود، حالا معادل ۳ درصد تولید ناخالص داخلی میشود - یعنی این هزینه ۵۰ درصد افزایش می‌یابد (بانک توافقات بین‌المللی، ۲۰۱۷، ص. ۷۵).

هر چه حجم بدهی عمومی که اختیار بانک مرکزی است بیشتر باشد حجم ذخایر مازاد در اختیار آنها نیز بیشتر خواهد بود و در نتیجه گذار به سیاست پولی «عادی» نیز دشوارتر خواهد بود. بانک مرکزی ژاپن که ذخایر مازادش معادل ۲۸،۵ درصد بدهی دولتی این کشور است با بزرگترین مشکل مواجه است. ذخایر مازاد بانک مرکزی انگلستان معادل ۲۵ درصد بدهی دولتی بریتانیا است، و این نسبت برای بانک مرکزی اروپا ۱۶،۶ درصد بدهی عمومی حوزه یورو است. ذخایر مازاد فدرال رزرو نیز معادل ۱۱،۸ درصد بدهی دولتی ایالات متحده است.



نمودار ۵،۳: کسری مالی در ایالات متحده، اتحادیه اروپا (۱۵) و ژاپن، میان سالهای ۲۰۰۱-۲۰۱۸

*European Economy, Statistical Annex, Spring 2017*

جدای اثراتی که حذف تدریجی تسهیل کمی روی هزینه تامین مالی بدهیهای دولتی میگذارد، سیاست پولی باید با مشکلات ویژه دوره انتقال نیز مواجهه شود؛ دوره‌ای که طول آن بستگی دارد به زمان سررسید اوراق قرضه دولتی در اختیار بانک‌های مرکزی: ۱۲،۵ سال در بریتانیا، ۸ سال در ایالات متحده و حوزه یورو و ۶،۹ سال در ژاپن (بانک توافقات بین‌المللی، ۲۰۱۷، ص ۷۲).

سیاستهای پولی اجرا شده موقتاً سیستم مالی ورشکسته را نجات داد. اما نتیجه آن بازگشت به وضعیت اقتصادی «عادی»، یا حتی بازگشت به نرخهای رشد دوره پیش از بحران، نبود. حتی بانک‌های مرکزی امروزه معترفند که «سیاست پولی نمی‌تواند همه کاری بکند».

بازگشت به وضعیت پولی «عادی»، که امروزه به دنبال آن هستند، حتی اگر بانک‌های مرکزی به بهترین شکل ممکن آن را مدیریت کنند، اثرات مخربی بر فعالیت‌های مولد خواهد گذاشت. به محض آنکه بانک‌های مرکزی نرخ بهره را بالا برده و از «تسهیل کمی» بکاهند، سیاستهای ریاضتی تشدید خواهد شد. و این به معنی کاهش بیشتر رشد تولید ناخالص داخلی است. امروز بودجه حوزه یورو چنان پایین است که دیگر برای کاهش بیشتر آن جایی نیست (نک. نمودار ۵.۳).

لازم به یادآوری است که نرخهای رشدی که تولید ناخالص داخلی از سال ۲۰۱۰ به اینطرف تجربه کرده، هرچند خیلی کمتر از دوره پیش از بحران بوده‌اند، اما همین نیز تا حد زیادی نتیجه سیاست مالی ایالات متحده و در ابعاد کمتری ژاپن بوده است. حوزه یورو از اثر مثبتی که کسری بودجه دیگر کشورها بر اقتصاد این حوزه دارد بهره میبرد، در عین حال که سیاست بودجه‌ای خیلی محدودکننده‌ای را اجرا میکند و کسری بودجه‌ای کمتر از ۳ درصد تعیین شده توسط معیار ماستریکت دارد. همین که ایالات متحده و ژاپن از کسری بودجه خود بکاهند از سرعت رشد تولید ناخالص داخلی در اروپا کاسته خواهد شد.

باید نگرانی‌های بانک توافقات بین‌المللی را خیلی جدی گرفت:

«عادی‌سازی سیاست‌های پولی در اقتصادهای بزرگ پیامدهایی فراتر از مرزهای این کشورها خواهد داشت. دهه گذشته نشان داد که پیامدهای مسری سیاست پولی می‌تواند مشکلات بزرگی برای بانک‌های مرکزی ایجاد کرده و کارکرد اقتصاد جهانی را مختل سازد... این سخت‌تر شدن شرایط مالی همراه با ناپایدار بودن بازارهای مالی می‌تواند پیامدهای کلان قابل توجهی داشته باشد... این خطر را دارد که فعالیت اقتصادی را دچار رکود سازد (بانک توافقات بین‌المللی، ۲۰۱۷، صص. ۷۲ و ۷۴).

#### منابع:

- Bank for International Settlements. (2017). *87th Annual Report, 1st April 2016–31st March 2017*. Basel. Retrieved from: <https://www.bis.org/publ/arpdf/ar2017e.pdf>
- Brenner, R. (2016). *The Economics of Global Turbulence: The Advanced Capitalist Economies from long Boom to long Downturn, 1945–2005*. London, New York: Verso.
- Dossier de Presse. (2015, May 18). *L'usine du futur: Réunir la nouvelle France Industrielle*. Retrieved from: [https://www.economie.gouv.fr/files/files/PDF/industrie-du-futur\\_dp.pdf](https://www.economie.gouv.fr/files/files/PDF/industrie-du-futur_dp.pdf)
- European Commission. (2017, Spring). *European Economy, Statistical Annex*. Retrieved from: [https://ec.europa.eu/info/files/statistical-annex-europeaneconomy-spring-2017\\_en](https://ec.europa.eu/info/files/statistical-annex-europeaneconomy-spring-2017_en)
- European Parliament. (2016). *Unemployment and Poverty: Greece and Other (Post-) Programme Countries*. Retrieved from: [http://www.europarl.europa.eu/RegData/etudes/BRIE/2016/578991/IPOL\\_BRI\(2016\)578991\\_EN.pdf](http://www.europarl.europa.eu/RegData/etudes/BRIE/2016/578991/IPOL_BRI(2016)578991_EN.pdf)
- Forschungsunion & AKATECH. (2013, April). *Deutschlands Zukünftals Produktionsstandortsichern. Umsetzungsempfehlungen für das Zukunftsprojekt Industrie 4.0. Abschlussbericht des Arbeitskreises Industrie 4.0*. Retrieved from: [https://www.bmbf.de/files/Umsetzungsempfehlungen\\_Industrie4\\_0.pdf](https://www.bmbf.de/files/Umsetzungsempfehlungen_Industrie4_0.pdf)
- Gechert, S., & Rannenber, A. (2015). The Costs of Greece's Fiscal Consolidation. *Vierteljahrshefte zur Wirtschaftsforschung*, Vol. 84 (*The Greek Crisis: A Greek Tragedy?*), pp. 47–59. Retrieved from: <https://doi.org/10.3790/vjh.84.3.47>
- Husson, M. (2013). Economie Politique du "système-euro", *Social Sciences: Trilingual Revue of Social Research*, 2–3, 163–182.
- IMF. (2013, June). *Greece: Ex Post Evaluation of Exceptional Access under the 2010 Stand-By Arrangement*, IMF Country Report No. 13/156. Retrieved from: <https://www.imf.org/external/pubs/ft/scr/2013/cr13156.pdf>
- Khalfa, P. (2014, September 11). Super Mario au secours de l'économie européenne? *Mediapart*. Retrieved from: <https://blogs.mediapart.fr/pierre-khalifa/blog/110914/super-mario-au-secours-de-l-economie-europeenne>
- Krugman, P. (2012). *End This Depression Now!*. New York, London: W.W. Norton & Company.
- OECD. (2013). *OECD Economic Surveys: Greece 2013*. Retrieved from: [https://www.oecd-ilibrary.org/economics/oecd-economic-surveys-greece-2013\\_eco\\_surveys-grc-2013-en](https://www.oecd-ilibrary.org/economics/oecd-economic-surveys-greece-2013_eco_surveys-grc-2013-en)
- Orange, M. (2016, August 25). Les Banquiers centraux face "la plus grande expérimentation monétaire". Retrieved from: <https://www.mediapart.fr/journal/economie/250816/les-banquiers-centraux-face-la-plus-grande-experimentation-monetaire?onglet=full>
- Piketty T., & Saez E. (2008, March). The Evolution of Top Incomes: A Historical and International Perspective. Retrieved from: <http://elsa.berkeley.edu/~saez/>
- Roberts, M. (2016). *The Long Depression: How it Happened, what it Happened and What Happens Next*. Chicago: Haymarket Books.
- Sims, T. (2017, September, 6). Deutsche Bank demande à la BCE d'en finir avec l'argent trop facile. Retrieved from: <https://fr.reuters.com/article/business-News/idFRKCN1BH16C-OFRBS>
- Spath, D. (Ed), Ganschar, O., Gerlach, S., Hämmerle, M., Krause, T., & Schlund, S. (2013). *Produktion Arbeit der Zukunft—Industrie 4.0*. Stuttgart: Fraunhofer Verlag.
- Tombazos, S. (2011). Centrifugal Tendencies in the Euro Area. *Journal of Contemporary European Studies*, Volume 19, Issue 1, 33–46.
- Tombazos, S. (2017). The Vicious Cycle of Cyprus's Economic Crisis. In Hannapi, H., Katsikides, S., & Scholz-Wäckerle, M. (Eds), *Evolutionary Political Economy in Action: A Cyprus Symposium*. Abington: Routledge.

Truth Committee on Public Debt. (2015). *Preliminary Report*, Athens: Greek Parliament. Retrieved from: <https://auditoriacidada.org.br/wp-content/uploads/2014/06/Report-Greek-Truth-Committee.pdf>

Varoufakis, Y. (2017). *Adults in the Room: My Battle with Europe's Deep Establishment*. New York: Vintage.

Varoufakis, Y. (2018, August 26). Greece was never bailed out—it remains locked in an EU debtor's prison. *The Guardian*. Retrieved from: <https://www.theguardian.com/commentisfree/2018/aug/26/greece-was-never-bailedout%2D%2D-it-remains-a-debtors-prison-and-the-eu-still-holds-the-keys>





## فصل ششم

### نتیجه‌گیری

دوره «طلایی» توسعه پس از جنگ در دهه ۱۹۷۰ به پایان رسید. مدل مدیریت کینزی طرح بازتولید سرمایه با بهره‌گیری از شیوع گسترده روش‌های تیلوریستی و فوردیستی در فرایند تولید بر رشد چشمگیر بارآوری کار استوار بود. مدیریت باصطلاح علمی کار (اصطلاحی که برای نامیدن این روش‌ها استفاده میشود) در دوره‌ای به اجرا گذاشته شد که توزان قوا میان طبقات اجتماعی امکان بهبود حداقل‌های زندگی طبقه کارگر را مهیا کرده بود. افزایش بارآوری کار منجر به رشد مزدها شد. همزمان در چارچوب مدیریت کینزی، نظام مدرن بهداشت و درمان، آموزش، حمل و نقل، همچنین نظام بازنشستگی و حقوق بیکاری و موارد دیگری از این قبیل برقرار شد. سیاست‌های مالی و پولی کینزی سرمایه‌گذاری مولد را بهبود بخشید و از سوداگری کاست: خود کینز گفته بود باید به سوداگران کمک کرد تا به هدفشان که «اتانازی»<sup>۱</sup> است برسند.

با وجود این، دوران «طلایی» سویه‌های تاریک خود را نیز داشت. «مدیریت علمی کار»، «کارگر جزئی»، را، همان که مارکس در جلد اول سرمایه و چارلی چاپلین در عصر مدرن نشان میدهند، تا منتها درجه آن شکل داد. کارگر فقط در یک حرکت مولد تخصص پیدا کرده و تمام طول روز کاری آن را با ضرب‌آهنگی که مدیر خط تولید، کرونومتر و سیستم‌های مکانیکی بر وی تحمیل کرده‌اند تکرار میکند. مانند آنچه در خط تولید مکانیکی اتفاق می‌افتد. جدایی کامل کار فکری که توسط مهندسان انجام میشود و کار یدی که کارگر جزئی اجرا میکند وی را به نسخه مدرنی از مجازات سیزیفی محکوم میکند.

در سالهای پایانی دهه ۱۹۶۰ «مدیریت علمی کار» که تا جای ممکن خود را از شاخه‌ای به شاخه دیگر در صنعت گسترده بود با مقاومت منفعل و فعال کارگران مواجه شد (غیبت‌های متعدد در محل کار، تشدید چرخش نیروی کار که هزینه مدیریت و استخدام و همینطور تطبیق کارگران جدید با الزامات و فرایند تولید را بالا میبرد، اعتصاب و غیره).

سرمایه در مواجهه با سقوط رشد بارآوری کار ناشی از بحران «مدیریت علمی کار» تلاش کرد کار مزدی را با سرمایه ثابت جایگزین کند. حاصل آن افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه با سرعتی بیشتر از

---

<sup>۱</sup> اتانازی، به فرانسوی euthanasie، به انگلیسی (euthanasia) که از زبان یونانی به معنی «مرگ خوب» است، در اصطلاح، شرایطی است که در آن، بیمار بنا به درخواست خودش به صورت طبیعی و آرام بمیرد (ویکیپدیای فارسی).

رشد نرخ ارزش اضافه و به دنبال آن سقوط نرخ سود بود. در حالی که نرخ بیکاری افزایش می‌یافت از رشد سرمایه‌گذاری و تولید ناخالص ملی کاسته شد.

طی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ برخی اقتصاددان علت بحران را بالا رفتن قیمت نفت دانستند. اما مسئله این بود که چون اقتصاددانان نوکلاسیک تئوری‌ای برای تحلیل بحران نداشتند (بحران جایی در معادلات «تبادل عمومی» ندارد) برای توضیح بحران به دنبال عاملی بیرونی می‌گشتند (مندل، ۱۹۸۲). اما واقعیت این بود که طرح بازتولید رژیم انباشت دوره «طلایی» پس از جنگ فروپاشیده بود. از سالهای آغازین دهه ۱۹۷۰ مرحله صعودی چرخه پس از جنگ جای خود را به مرحله نزولی داد.

چیزی نگذشت که انقباض اقتصادی به بحران مالی عمومی انجامید. دولت که بخاطر ضعف اقتصادی مالیات کمتری دریافت میکرد ناچار بود با پیامدهای اجتماعی بحران (بویژه بیکاری گسترده) که هزینه‌های عمومی سنگینی ایجاد میکرد دست و پنجه نرم کند.

کینزینیزم برای چنین وضعی پاسخ آماده‌ای نداشت. موفقیتش ناشی از رشد چشمگیر بارآوری کار در مرحله اول دوره پس از جنگ و همچنین موثر بودن سیاست‌های مشوق تقاضا در اقتصادهای کمتر بین‌المللی شده بود. رشد بین‌المللی شدن اقتصادهای محلی در دوره پس از جنگ (رشد فزاینده نسبت واردات و صادرات به تولید ناخالص داخلی) سیاست‌های مشوق تقاضا را در چارچوبهای ملی کم اثر ساخت: هر چه اقتصاد بازتر باشد فایده سیاست‌های مشوق تقاضا برای کشوری که آنها را اجرا میکند کمتر شده و میان رقبای تجاری این کشور تقسیم میشود.

نولیبرالیزم که برای دهه‌ها نه اعتباری داشت و نه در سیاست‌های اقتصادی و نه در دانشگاه‌ها اثری داشت (دیکسون، ۲۰۰۰)، به این بستر تاریخی ویژه نیاز داشت تا از تاریکی‌ها بیرون بیاید.

«سیاست‌های نولیبرالی» و «جهانی‌سازی» - همان «جهانی‌سازی» که بانک توافقات بین‌المللی تازه متوجه شده که همچون کاتالیزوری بر توازن قوای اجتماعی به ضرر طبقه کارگر اثر میگذارد - بشدت در هم تنیده‌اند. سیاست‌های نولیبرالی با مقررات‌زدایی از تجارت بین‌المللی و حرکت سرمایه و سیستم‌های مالی و از طریق رقابت «افسارگسیخته» در ابعاد ملی و جهانی، منجر به شکل‌گیری انحصارات عظیم (الیگوپولی) و اقتصاد جهانی شده امروز شده‌اند: این سیاست‌ها نرخ استثمار نیروی کار را افزایش داده و از این طریق شرایط را برای بازگشت نرخ سود مهیا کردند.

سرمایه پولی و منطق سوداگرانه - همان منطقی که کینز می‌خواست آنرا با «اتانازی» از بین ببرد - بخشی از فرایندی بودند که نرخ استثمار از طریق آن احیاء شد. سرمایه پولی با سفر به دور دنیا بدون نیاز به گذرنامه و تشریفات اداری، نوعی انضباط تولیدی که رسانه‌های مسلط در سراسر دنیا آنرا بدیهی و لازم می‌بینند، تحمیل کرده است. بر اساس چنین انضباطی، «برای جذب سرمایه خارجی، انضباط مزدها یکی از اقداماتی است که باید انجام داد». قانون مخرب ارزش در ابعاد

جهانی، همان قانونی که موجب انواع پسررفت‌های اجتماعی و از جمله فاجعه زیست‌محیطی است، در این نوع استدلال زیادی ساده‌انگارانه همچون تجلی منطق است.

سرمایه پولی بخش فزاینده‌ای از سود بنگاه مولد را تصاحب نمی‌کند و به این ترتیب انباشت سرمایه فیکس را دچار اختلال نمیسازد: برعکس، سرمایه پولی ابزاری اساسی برای احیاء سود صنعتی بوده است و بخش بزرگی از آن را در قالب بهره و سود سهام نصیب خود کرده است.

سرمایه پولی در فرایند احیاء سود صنعتی ملزومات جدیدی را در رابطه با سودآوری سرمایه صنعتی بوجود آورده است. از طریق به اصطلاح ضوابط حاکم بر شرکت‌ها و تسهیل عقب‌نشینی سرمایه پولی از شاخه‌های صنعتی با سودآوری کمتر و ورود به شاخه‌های صنعتی با سودآوری بیشتر، در ابعاد ملی و جهانی، شرایط برای احیاء سود ممکن شده است. فعالیتهای مولدی که بدون این مقررات به حد کافی سودآور باشند در حال افول و از بین رفتن‌اند و همین مسئله در رشد نسبت  $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت}}$  موثر بوده است.

سرمایه‌گذاری مولد در سرمایه فیکس جدید، بخصوص سرمایه‌گذاری در تکنولوژی‌های پیشرفته، برای آنکه اثر خود را روی سودآوری نشان دهد نیازمند زمان است چرا که زمان میبرد تا این تکنولوژی‌ها کاملاً در سیستم‌های مکانیکی و تقسیم کار در واحد صنعتی ادغام شوند. اما منطق کوتاه‌مدت سرمایه پولی بر منطق بلندمدت سرمایه مولد چیره شده است. به این خاطر است که امروزه بنظر میرسد که مکانیزم ارزش اضافه نسبی نسبت به دوران «طلایی» بعد از جنگ غلبه کمتری دارد، در حالی که بنظر میرسد مکانیزم ارزش اضافه مطلق برای بالا نگه داشتن نرخ استثمار اهمیت روزافزونی می‌یابد. اولی متکی است بر افزایش بارآوری و در نتیجه کاهش زمان کار لازم برای بازتولید نیروی کار (یعنی ارزش نیروی کار، و نه قدرت خرید، را کاهش میدهد)، در حالی که دومی متکی است بر طول کردن روز کاری و اقدامات مشابهی مانند تشدید روز کاری و یا مشاغل نیمه‌وقت «انعطاف‌پذیر» که ادغام نیروی کار مازاد موجود در جامعه را ممکن میگرداند (مارکس، ۱۹۷۶).

با وجود این، آن بخش از ارزش اضافه که نه در فعالیت‌های مولد سرمایه‌گذاری شده و نه به مصرف خصوصی سرمایه‌داران رسیده، بدنبال حوزه‌های غیرمولدی برای سرمایه‌گذاری گشته و به این ترتیب بخشی از آن به سرمایه موهوم غیرقابل بازگشت یا همان سرمایه سمی تبدیل میشود: از این دست است حق برداشت از مالیات‌های آتی از طریق خرید اوراق قرضه دولتی، حق برداشت از مزدهای آتی از طریق وام‌های مسکن یا وام‌های اعتباری برای مصرف، سوداگری در بازار بورس، بازار املاک، بازار ارز و غیره؛ بعبارت دیگر انواع و اقسام اعتبارات بیش از حد بدون پشتوانه و انواع سرمایه‌گذاری در «اقتصاد کازینویی»؛ و بطور خلاصه «مستعمره ساختن آینده» (لیزاندرو، ۲۰۱۶) و «قمار».

با وجود این، سرمایه موهوم در روند رو به رشد تولید ناخالص داخلی در دوره منتهی به بحران ساختاری کنونی نقش تعیین کننده‌ای داشته است؛ سرمایه موهوم این کار را با سرکوب عوارض ناشی از اختلاف میان ضرب‌آهنگ ارزش‌افزایی از ضرب‌آهنگ «قابل قبول» تحقق ارزش انجام داده است. در این میان، ایجاد «حباب»، که بر ضرب‌آهنگ تحقق می‌افزاید، شرط لازم پدید آمدن این نرخ‌رشدها - که البته خیلی هم بالا نبودند - در دوره پیش از بحران بوده است.

به این خاطر است که بازتولید نولیبرالی سرمایه بشکل شکننده‌ای و آن هم به پشتوانه سیاست‌های پولی که «حباب»های جدید ایجاد میکنند دوام آورده است. سیاست‌های پولی بانک‌های مرکزی (و عمدتاً سیاست‌های مالی ایالات متحده) بازتولید نولیبرالی سرمایه را بطور مصنوعی حفظ میکنند اما در عین حال قادر نیستند نرخ انباشت سرمایه صنعتی و یا رشد تولید ناخالص قابل قبولی را تضمین کنند؛ علاوه بر این، این سیاست‌ها دارای عوارض جانبی‌اند که می‌توانند بزودی در قالب بحران‌های بزرگ سرمایه مالی (در معنی مورد نظر هیلفردینگ) ظاهر شوند؛ یعنی بحران‌های سیستم مالی و رکود «اقتصاد واقعی». سیاست‌های پولی همچون یک «مخدر» حاوی عوارض جانبی‌اند اما از طرف دیگر کاهش دوز آنها میتواند اثرات بمراتب مستقیم‌تر و مخرب‌تری روی اقتصاد از نفس افتاده امروز داشته باشد. ما امروز در بن‌بست طرح بازتولید سرمایه‌ای زندگی میکنیم که در آن سرمایه پولی حاکم است و بقاءش تنها با ایجاد فجایع اقتصادی و اجتماعی متناوب ممکن است.

مارکس در کتابی که بیش از ۱۵۰ سال از نوشتن آن میگذرد امکان بوجود آمدن بحرانی را که نه ناشی از سقوط نرخ سود بلکه ناشی از اختلاف میان نرخ سود و نرخ انباشت است توضیح داده است:

«اگر همه شرایط [یعنی سهم سود برای مصرف شخصی سرمایه‌دار] را یکسان فرض بگیریم، مقدار سودی که قرار است به سرمایه تبدیل شود به مقدار سود حاصله و از این رو به گسترش فرایند بازتولید بستگی دارد. اما اگر فرایند انباشت جدید در اجرا به مشکل بر بخورد، آنگاه در فقدان حوزه مناسب برای سرمایه‌گذاری، یعنی در حالتی که شاخه‌های تولید اشباع شده و عرضه مازاد وام وجود دارد، این توده لخته شده سرمایه پولی آماده برای وام دادن، نشانگر چیزی جز محدودیت‌های تولید سرمایه‌دارانه نیست. سوداگری روی اعتبارات که بدنبال می‌آید نشان میدهد که هیچ مانع مهمی برای استفاده از این سرمایه اضافی وجود ندارد. تنها مانعی که در این راه وجود دارد ناشی از قانون ارزش‌افزایی سرمایه است؛ موانعی که سرمایه در درون آنها خود را بمتابسه سرمایه ارزشمند می‌سازد.» (مارکس، ۱۹۹۱، ص. ۶۳۹)

و البته، این سرمایه پولی مازاد، این انبوه سرمایه استقرایی «این نیاز را تشدید میکند که فرایند تولید از موانع سرمایه‌دارانه خود عبور کند: تجارت اضافی، تولید اضافی، اعتبار اضافی.» (مارکس، ۱۹۹۱، ص. ۶۴۰)

سرمایه‌داری جهانی از سالهای پایانی دهه ۱۹۶۰ تا به امروز در یک تناقض اساسی گرفتار شده است: نمی‌خواهد چیزی را که جامعه مطالبه میکند ارائه دهد. نیازهای اجتماعی در حوزه‌هایی رشد کرده‌اند که با جوهر سرمایه‌داری، که عبارت است از جستجوی نرخ سود بالا، سازگاری چندانی ندارد. این نیازهای اجتماعی در جهان توسعه‌یافته نیازمند تقسیم زمان کار اجتماعی جدیدی بنفع خدمات است؛ خدماتی در حوزه‌های آموزش و فرهنگ و درمان و مدیریت خلاقانه فراغت، مدیریت اکولوژیک در ابعاد جهانی و حوزه‌هایی از این دست. تحت منطبق سود، محتوی و معنی این خدمات دگرگون میشود؛ وقتی که خدمات عمومی (public goods) مصادره شده تا بدل به کالا شود، آموزش به تعلیمات حرفه‌ای فروکاسته شده، فرهنگ به شوهای سخیف وارداتی محدود شده، درمان کالای لوکس و یا امتیازی شده که فقط آنها که توانایی تقبل هزینه‌های بیمه‌های خصوصی را دارند از آن بهره‌مندند، زمان فراغت چیزی جز «قوٹی کنسرو» توریستی نیست و مدیریت اکولوژیک جهان چیزی جز اعلامیه‌های توخالی نیست.

نولیبرالیسم به بحران ناشی از سقوط نرخ سود در دهه ۱۹۷۰ با عمیق‌تر ساختن این تناقض اساسی پاسخ داد. بجای محدود کردن «قلمرو کالاها»، با محدود کردن خدمات عمومی و دستاوردهای اجتماعی، این قلمرو را هر چه بیشتر گسترده کرد. سود بالا، بر خلاف آنچه در مرحله صعودی دوره پس از جنگ شاهد بودیم، دیگر با ارضاء نیازهای اجتماعی همراه نیست. صنعت، یعنی جایی که در آن بارآوری می‌تواند با جهش‌های چشمگیری رشد کند دیگر محصولات جدیدی هم‌تراز با محصولاتی که موتور محرکه رشد اقتصادی «دوران طلائی» پس از جنگ بودند (محصولاتی مانند اتوموبیل و لوازم منزل) خلق نمی‌کند.

با اینکه میکروالکترونیک بدون شک جهش تکنولوژیک مهمی است، موارد استفاده از آن خیلی کمتر از اثر محصولات جدید تولید شده در مرحله صعودی دوران بعد از جنگ بر اقتصاد اثر گذاشته است. از جنبه مصرف کافیت ارزش کامپیوتر را با اتوموبیل «دوران طلائی» مقایسه کرد. از جنبه تولید رشد سالانه بارآوری کار، با و یا بدون «روبوتیک»، خیلی عقب‌تر از رشد سالانه بارآوری در مرحله صعودی دوران پس از جنگ است.

امروز تکنولوژی را همه جا می‌بینیم: در جاده، در خانه، در جیب‌هایمان... همه جا بجز جایی که بتوان با آن بارآوری کار را افزایش داد. درست به همین خاطر است که در دوران کنونی افزایش نرخ سود تنها از طریق کاستن از سهم مزد و از کار انداختن دستاوردهای اجتماعی قابل تحقق است. بحران ۱۹۷۰ هرگز واقعاً رفع نشده بلکه صرفاً از بحرانی که ناشی از سقوط نرخ سود بود به بحرانی تبدیل شده که ناشی از کند شدن فرایند تحقق ارزش است.

بحران کنونی اپیزود صرفاً شدیدتری از همان موج بلند نزولی دهه ۱۹۷۰ است. بحران کنونی «بحران» واکنش سرمایه‌دارانه و پاسخ نولیبرالی به بحران دهه ۱۹۷۰ است.

در تاریخ دوران پس از جنگ و شاید در تمام تاریخ دوران صلح سرمایه‌داری، چنین رکود طولانی و در عین حال سراسری بارآوری کار در جهان توسعه‌یافته همچون چیزی که از سال ۲۰۰۸ به اینطرف شاهد آن هستیم سابقه نداشته است. مارکس اگر بود احتمالاً می‌گفت ما با تنازع میان مناسبات تولیدی با نیروهای مولد مواجهیم.

قانون ارزش به ما در فهمیدن این تنازع کمک میکند اما بطور اتوماتیک و مکانیکی به رفع آن منجر نمی‌شود. سرمایه و نهادهای آن هیچ برنامه‌ای برای تغییر مسیر ندارند. سرمایه و نهادهای آن تا جایی که برای حفظ ایدئولوژی نولیبرال لازم باشد در سطوح مختلف از ارتدوکسی نولیبرال منحرف میشوند (سیاست پولی، نجات سیستم بانکی با پولی عمومی، و غیره)؛ ایدئولوژی نولیبرال هیچ چشم‌انداز اجتماعی و اقتصادی بجز منطق کالایی و فتیسیزم آن که «غرایز بدوی» آن را آشکار میکند (زیاده روی‌های ضد اجتماعی و بی‌تفاوتی سراسری نسبت به محیط زیست که منطق کالایی به آن منجر میشود) نمی‌تواند متصور شود.

حفظ این سیستم تنها با پسروی اجتماعی ممکن است. تصادفی نیست که در این مقطع تاریخی دستاوردهای دموکراتیک، عمدتاً به بهانه «سیاست‌های ضدتروریستی» و همیشه برفع مدیریت سیاسی بوروکراتیک و اقتدارگرا در حال از بین رفتن‌اند. از اینرو میتوان گفت که خود ارزشهای تمدن در معرض خطرند و راه برای انواع و اقسام راست افراطی باز شده است.

فاجعه اجتماعی و مضحکه دموکراسی پارلمانی که از سال ۲۰۱۰ در یونان شاهد آن هستیم شاید نه استثناء از یک قاعده که آغاز «هنجار» جدیدی باشد. این «هنجار» جدید اما در بستر تاریخی فشرده، در بحران دائمی «بازتولید اجتماعی» و «هژمونی سیاسی» (یاکیموگلو، ۲۰۱۷) که سرانجام آن هنوز روشن نیست، حک شده است. هنجاری که عواقب اولیه آن در اروپا و ایالات متحده واضح و آشکار است.

منابع:

- Dixon, K. (2000). *Die Evangelisten des Marktes: Die britischen Intellektuellen und der Thatcherismus*. Konstanz: UVK-Uni Verlag.
- Ioakeimoglou, E. (2017). Crisis of Capitalism, Crisis of Social Reproduction: And after that? *Kokkino*, 9 [in Greek].
- Mandel, E. (1982). *La crise 1974–1982: les faits, leur interprétation marxiste*. Paris: Flammarion.
- Marx, K. (1976). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume One. London, New York: Penguin Books.
- Marx, K. (1991). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Three. London, New York: Penguin Books.
- Lysandrou, P. (2016). Colonisation of the Future: An alternative view of financialization and its portents. *Journal of Post Keynesian Economics*, Volume 39, Issue 4, 444–472.

Kandokav, Volume 3, Number 9

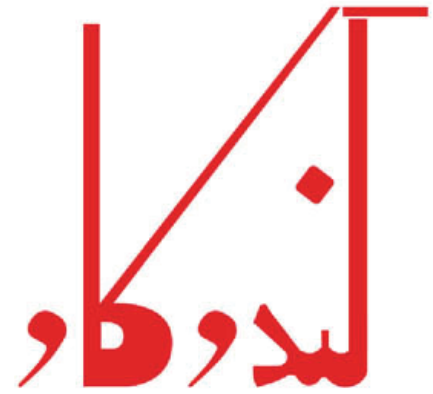
October 2020

## Global Crisis and Reproduction of Capital

Stavros Tombazos

Content:

Preface to the Persian Edition	5
Chapter 1	9
<hr/>	
Introduction	
Chapter 2	21
<hr/>	
Profitability, Accumulation and Industrial Capital	
Chapter 3	37
<hr/>	
Private Consumption, Wage Share of GDP and Reproduction Schemas	
Chapter 4	53
<hr/>	
Money Capital, Fictitious Capital and "Toxic" Capital	
Chapter 5	69
<hr/>	
Economic Policies and Economic Perspectives	
Chapter 6	89
<hr/>	
Conclusion	



# **Global Crisis and Reproduction of Capital**

**Stavros Tombazos**

	<b>Preface to the Persian Translation</b>
<b>Chapter 1</b>	<b>Introduction</b>
<b>Chapter 2</b>	<b>Profitability, Accumulation &amp; Industrial Capital</b>
<b>Chapter 3</b>	<b>Private Consumption &amp; Reproduction Schemas</b>
<b>Chapter 4</b>	<b>Money Capital, Fictitious &amp; Toxic Capital</b>
<b>Chapter 5</b>	<b>Economic Policies &amp; Economic Perspectives</b>
<b>Chapter 6</b>	<b>Conclusion</b>